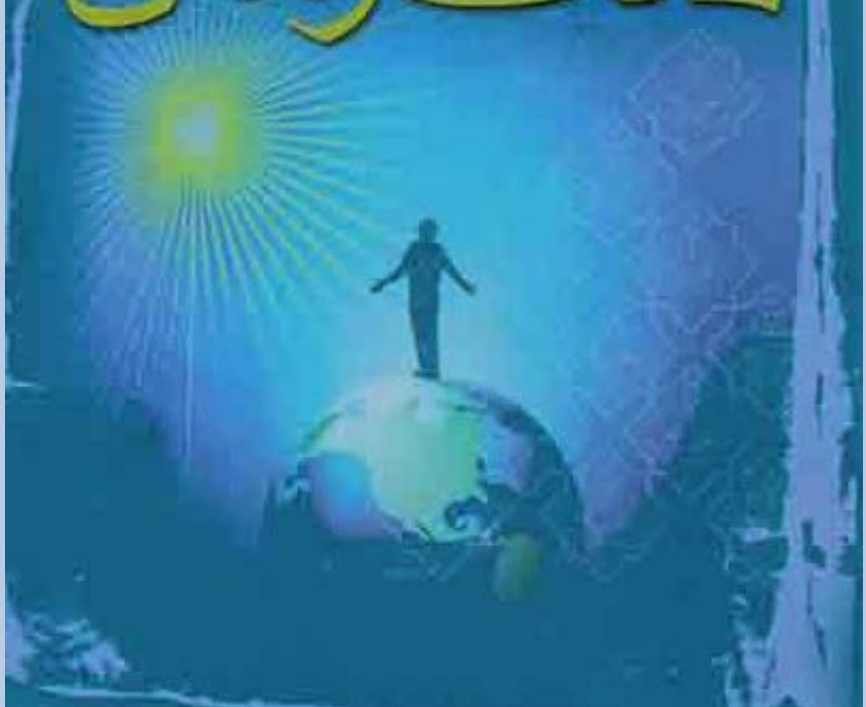


منتسکر شہید
استاد
موت سے
مظہر

ہدف زندگی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدف زندگی

اثر : استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری
تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سراپها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

فهرست

مقدمه

جلسه اول

هدف خلقت و بعثت انبیاء

نظریات مختلف درباره سعادت انسان:

۱- نیرومندی در علم و اراده

۲- بهره‌مندی بیشتر از مواهب طبیعت

هدف خلقت از دیدگاه قرآن

عدالت اجتماعی، هدف دیگر بعثت انبیاء

آیا هدف اصلی خلقت و بعثت انبیاء شناخت خداست یا عدالت اجتماعی

سه منطق

سعادت انسان را فقط خدا تأمین می‌کند

جلسه دوم

ریشه اخلاق فردی و اجتماعی

نظریات مختلف درباره ریشه اخلاق اجتماعی

۱- نظریه راسل: منافع فردی

رد این نظریه

۲- القای مالکیت فردی

رد این نظریه

جامعه نیازمند ارزشهای معنوی است

مفهوم ارزش

رابطه ارزشهای معنوی و ایمان به خدا
«مسئولیت» به عنوان یک ارزش معنوی در مکتب انسانیت
رد این نظریه
آیا وجدان می تواند ریشه معنویت باشد؟
اعتقاد به حکیمانه بودن خلقت، ریشه ایمان به ارزشهای معنوی

جلسه سوم

مکتب و جهان بینی
ایدئولوژی هم پایه فلسفی می خواهد و هم پایه ایمانی
توحید هم پایه جهان بینی است و هم آرمان
مارکسیسم خود یک آرمان نیست
اگزستانسیالیسم نمی تواند تعهدآور باشد
جهان بینی توحیدی

جلسه چهارم

ایمان و کمال انسان
کمال انسان در چیست؟
نظریات مختلف درباره انسان کامل:
۱- انسان کامل یعنی انسان برخوردار
الف: برخوردار از طبیعت
رد این نظریه
۲- نظریه عرفا
۳- نظریه حکما و فلاسفه الهی
۴- نظریه هندوئیسم
۵- کمال انسان در زیبایی است

۶- کمال انسان در قدرت است

جلسه پنجم

بررسی نظریات مختلف درباره کمال انسان و نظریه اسلام

نظریه عرفا از دیدگاه اسلام

نظریه حکما از دیدگاه اسلام

محبت در اسلام

مسئله عبادت

اقسام عبادت

هدف اصلی در اسلام

ایمان هدف است نه وسیله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

کتاب حاضر مشتمل بر پنج جلسه صحبت استاد شهید آیت الله مطهری در جمع حدود ده تن از شاگردان خود در سال ۱۳۵۱ تحت عنوان «هدف زندگی». در این جلسات برخی از مباحث جهان بینی اسلامی نیز مورد بحث قرار گرفته به طوری که این بحث ها می تواند شرح و توضیح برخی از مباحث «مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی» اثر آن متفکر شهید واقع شود. نوار صوتی این صحبت ها در دست نیست و تنظیم آن از روی متنی که همان زمان از نوار استخراج شده و در اختیار استاد شهید قرار گرفته صورت پذیرفته است.

این مباحث قبلاً به صورت ضمیمه در کتاب «تکامل اجتماعی انسان در تاریخ» در سیزده نوبت به چاپ رسید و پس از تغییر ترکیب آن کتاب - که جهت رعایت سنخیت موضوعات، ضمیمه مبحث «نبرد حق و باطل» قرار گرفت - مدتی منتشر نگردید، بدان امید که در مجموعه ای تحت عنوان انسان شناسی که این مباحث دنباله آن و به همان سبک بوده است منتشر شود. اکنون به نظر می رسد که چاپ مستقل آن، خصوصاً با توجه به درخواستهای

مکرر علاقه مندان آثار آن اسلام شناس عظیم الشان، ضروری بوده و تأخیر در آن شایسته نیست.

از آنجا که نوارهای صوتی این مباحث در دست نیست، در موارد معدودی که احساس نارسایی می شد، طبعاً امکان مراجعه به نوار و اصل مطلب وجود نداشت و احياناً کلمه یا کلماتی در داخل کروشه اضافه شد.

امید است این اثر نیز مانند سایر آثار آن عالم ربانی و مجاهد پاکباز در آشنایی علاقه مندان به معارف اسلامی مفید و موثر افتد.

۲۵ مهر ۱۳۹۰

برابر با نوزدهم ذی القعدة ۱۴۳۲

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

هدف خلقت و بعثت انبیاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از مسائل اساسی که باید بررسی بشود مسئله « هدف زندگی » است. این مسئله همیشه برای بشر مطرح بوده است که هدف از زندگی چیست؟ یعنی انسان برای چه زندگی می کند و در واقع هدف انسان از زندگی و در زندگی چه باید باشد؟ از طرف دیگر اگر بخواهیم از جنبه اسلامی بحث کنیم، اینطور باید بگوئیم - ریشه این بحث هم در واقع همین است - که هدف از بعثت انبیاء و غایت اصلی آن چیست؟

مسلم « هدف از بعثت انبیاء » از هدف از زندگی افرادی که انبیاء برای آنها مبعوث شده اند جدا نیست. چون انبیاء مبعوث شده اند تا بشر را به سوی هدفهای سوق دهند.

و باز اگر مقداری جلوتر برویم می رسیم به بحث دیگری که « هدف از خلقت » چیست؟ خلقت اشیاء و مخصوصاً خلقت انسان چه هدفی را در بردارد؟ تعبیر «هدف از خلقت چیست»، یک وقت به این معنا است که: هدف خالق از خلقت چیست؟ یعنی خالق چه انگیزه ای دارد و چه چیز عامل و باعث و محرک او است برای خلقت. به این معنا خالق نمی تواند هدفی داشته باشد. چون هدف به معنی انگیزه یعنی عامل و محرک فاعل، و چیزی است که موجب شده است کننده، کار

را بکند و اگر نبود فاعل این کار را نمی‌کرد. ما به این معنا درباره خدا نمی‌توانیم قائل به هدف و غرض فاعل شویم که فاعل با کار خودش می‌خواهد به غرضی برسد. هدفی که بر انگیزاننده فاعل است، به این معنی است که چیزی که باعث شده فاعل، فاعل باشد چیزی است که طبعاً فاعل در کار خود می‌خواهد به آن برسد، و این مستلزم نقص فاعل است. یعنی اینطور هدف داشتن تنها در فاعلهای بالقوه و در مخلوقات صادق است و در خالق صادق نیست. اینطور هدف داشتنها برمی‌گردد به استكمال یعنی فاعل با کار خود می‌خواهد به چیزی که ندارد برسد.

ولی یک وقت منظور از هدف خلقت، غایت و هدف فاعل نیست بلکه هدف فعل است. غایت فعل این است که هر کاری را که در نظر بگیریم، بسوی هدف و کمالی است و برای آن کمال آفریده شده است، این فعل آفریده شده است که به آن کمال برسد. نه فاعل این کار را کرده است که خود به کمال برسد بلکه برای اینکه فعل به کمال خود برسد. معنایش این است که خودکار، رو به تکامل است. به این معنا اگر ما ناموس خلقت را چنین بدانیم که هر فعلی از آغاز وجودش به سوی کمالی در حرکت است، در این صورت خلقت غایت دارد.

و همینطور هم هست. یعنی اساساً هر چیز که موجود می‌شود کمال منتزعی دارد و خلق شده است برای اینکه به کمال منتزع خود برسد. و بطور کلی ناموس این عالم چنین است که هر چیزی وجودش از نقص شروع می‌شود و مسیرش مسیر کمال است برای اینکه به کمال لایق خود و کمالی که امکان رسیدن به آن را دارد برسد.

این مسئله «غایت در خلقت انسان» بر می‌گردد به اینکه «ماهیت انسان» چیست و در انسان چه استعدادهایی نهفته است و برای انسان چه کمالاتی امکان دارد. هر کمالی که در امکان انسان باشد باید درباره آن بحث کرد [زیرا] انسان برای آن کمالات آفریده شده است و البته حکمت هم چون به این اعتبار

است که کاری به خاطر هدفی باشد فرق نمی‌کند که غایت بگوئیم یا حکمت. بنابراین در مورد غایت و هدف خلقت انسان لزومی ندارد که مستقلاً بحث شود. بلکه این مسئله برمی‌گردد به اینکه انسان چه موجودی است و چه استعدادهایی در او نهفته است، و به عبارت دیگر چون بحث را از جنبه اسلامی انجام می‌دهیم نه عقلی فلسفی، باید ببینیم اسلام چه بینشی درباره انسان دارد و انسانی که اسلام می‌شناسد، استعداد چه کمالاتی را دارد که برای آنها آفریده شده است. طبعاً بعثت انبیاء هم برای تکمیل انسان است.

مطلبی که مورد اتفاق همه است این است که انبیاء برای دستگیری انسان و برای کمک به انسان آمده‌اند و در واقع یک نوع خلا و نقص در زندگی انسان هست که انسان فردی و حتی انسان اجتماعی با نیروی افراد عادی دیگر نمی‌تواند آن را پر کند و تنها با کمک وحی است که انسان می‌تواند بسوی یک سلسله کمالات حرکت کند.

پس اینکه هدف از بعثت انبیاء تکمیل انسان و رساندن او به غایت خلقت است نیز خود به صورت کلی نباید مورد بحث قرار گیرد، و جای بحث نیست. در این که هدف زندگی هر فرد از نظر فردی چه باید باشد به این صورت کلی باز جای بحث نیست و [پاسخ آن] به طور کلی این است که ما چه می‌توانیم باشیم و چه استعدادهایی بالقوه در ما هست که می‌توانیم آن استعدادها را به فعلیت برسانیم؟ هدف زندگی ما هم باید همانها باشد. ولی تا این مقدار بحثها کلی و سر بسته است. باید ببینیم آیا خود قرآن بطور جزئی‌تر و مشخص‌تر درباره هدف انسان بحث کرده است یا نه؟ آیا گفته که انسان برای چه خلق شده است؟ آیا درباره بعثت انبیاء بحثی کرده است که برای چه بوده است؟ و آیا گفته است که انسانها برای چه زندگی کنند؟

ما غالباً به مفهوم کلی که درست هم هست می‌گوئیم انسان برای رسیدن به سعادت آفریده شده است و خداوند هم از خلقت انسان غرضی ندارد و سودی

نمی‌خواهد ببرد، و انسان را آفریده است که به سعادت برسد. منتها انسان در مرتبه‌ای از وجود و وضعی است که راه خودش را باید آزادانه انتخاب کند و هدایت انسان تکلیفی و تشریعی است نه تکوینی و غریزی و جبری. لذا انسان بعد از اینکه راه نموده شده گاهی حسن انتخاب به خرج می‌دهد و گاهی سوء انتخاب «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا».^(۱)

نظریات مختلف درباره سعادت انسان

۱- نیرومندی در علم و اراده

این مطلب درستی است، ولی سعادت انسان را قرآن در چه می‌داند؟ معمولاً اینجور می‌گویند: هدف از خلقت انسان و آنچه که سعادت انسان در گرو آن است و طبعاً هدف از بعثت انبیاء این است که انسان در دو ناحیه «علم» و «اراده» نیرومند شود. خدا انسان را از یک طرف برای علم و آگاهی آفریده است و کمال انسان در این است که هر چه بیشتر بداند، و از طرف دیگر برای قدرت و توانائی آفریده است که هر چه بخواهد بتواند، اراده‌اش قوی و نیرومند شود و آنچه را که می‌خواهد بتواند انجام دهد. بنابر این هدف از خلقت دانه گندم و یا آنچه در استعداد آن است این است که به صورت بوته گندم در آید و آنچه در سعادت یک گوسفند است حداکثر این است که علفی بخورد و چاق شود. آنچه در استعداد انسان است مافوق این مسائل است و آن اینکه «بداند» و «تواند»

پاورقی:

۱- سوره انسان آیه ۳ ما راه را به او (انسان) نموده‌ایم سپاس دارد یا کفران پیشه کند.

و هر چه بیشتر بداند و هر چه بیشتر بتواند. چنین انسانی به غایت و هدف انسانی خود نزدیکتر است.

۲- بهره‌مندی بیشتر از مواهب طبیعت

گاهی می‌گویند هدف از زندگی انسان سعادت است به این معنا که انسان در مدتی که در این دنیا زندگی می‌کند هر چه بهتر و خوشتر زندگی کند و از مواهب خلقت و طبیعت بیشتر بهره‌مند شود و کمتر در این جهان رنج ببیند چه از ناحیه عوامل طبیعی و چه از ناحیه هموعان خود. و سعادت هم جز این نیست، پس هدف از خلقت ما این است که در این دنیا، هر چه بیشتر از وجود خود و اشیاء خارج بهره ببریم، یعنی «حداکثر لذت» و «حداقل رنج» را داشته باشیم و اضافه می‌کنند که انبیاء هم برای همین آمده‌اند که زندگی انسان را مقرون سعادت یعنی حداکثر لذت ممکن و حداقل رنج ممکن بکنند، و اگر انبیاء مسئله آخرت را طرح کرده‌اند به دنبال مسئله زندگی است. یعنی چون راهی برای سعادت بشر تعیین کرده‌اند، طبعاً پیروی کردن از این راه مستلزم این بوده که برایش پاداش معین کنند و مخالفت با آن مستلزم این بوده که کیفر معین کنند و آخرت هم مانند هر مجازاتی که به تبع وضع می‌شود به تبع دنیا وضع شده است تا قوانینی که آنها در دنیا می‌آورند لغو و عبث نباشد. چون انبیاء خودشان قوه مجریه نبودند و در دنیا نمی‌توانستند به اشخاص پاداش یا کیفر دهند، قهراً عالم آخرتی وضع شد تا پاداش به نیکوکاران و کیفر به بدکاران داده شود.

هدف خلقت از دیدگاه قرآن

ولی ما در قرآن هیچیک از این حرفها را نمی‌بینیم و به این صورت نیست. در قرآن یک جا تصریح می‌کند: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) غایت خلقت انسان و موجود دیگری که آنها جن می‌نامد را عبادت شمرده است.

و این ممکن است برای فهم ما خیلی ثقیل باشد که آخر، عبادت چه فایده‌ای برای خدا دارد؟ که نمی‌تواند برای او فایده‌ای داشته باشد. و چه فایده‌ای برای بشر دارد که بشر خلق بشود که خدا را عبادت کند. ولی بهر حال قرآن این مطلب را در کمال صراحت ذکر کرده، یعنی عبادت را به عنوان غایت خلقت ذکر نموده است.

قرآن در بعضی از آیات برعکس این نظر که آخرت را امری طفیلی می‌شمرد، می‌گوید: اگر قیامتی نباشد خلقت عبث است، یعنی آنها به منزله غایت بیان کرده است. و این منطق در قرآن زیاد تکرار شده است: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۲) آیا گمان کردید که شما را به عبث خلق کردیم؟ عبث چیزی را می‌گویند که غایت حقیقی ندارد، در مقابل حکمت، یعنی حکمت در خلقت شما نیست؟ غایت حکیمانه‌ای نیست؟ پس این خلقت عبث و بیهوده و بوج است؟ و عطف بیانش آنکه: «وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» و اینکه به ما باورقی:

-
- ۱- سوره الذاریات آیه ۵۶ (و پریان و آدمیان را نیافریدم مگر که عبادتم کنند).
 - ۲- سوره مؤمنون آیه ۱۱۵ (آیا پنداشتید که ما شما را عبث آفریده‌ایم و شما بسوی ما بازگشت نخواهید کرد؟)

رجوع نمی‌کنید؟ یعنی اگر بازگشت به خدا نباشد خلقت عبث است.

قرآن در آیات مکرر مسئله قیامت را با مسئله به حق بودن و باطل نبودن خلقت، لغو و بازی نبودن خلقت توأم و در واقع استدلال کرده است. یک استدلال که قرآن درباره قیامت دارد استدلال به اصطلاح لمی است یعنی به دلیل اینکه این عالم خدائی دارد و این خدا کار عبث نمی‌کند و کار او به حق است و باطل و بازیچه نیست و خلقت، چنین خالق حکیمی دارد، رجوع و بازگشت به پروردگار هست، و در حقیقت این قیامت و بازگشت به خدا است که توجیه کننده خلقت این عالم است.

ما هرگز در قرآن به این منطق برخورد نمی‌کنیم که انسان آفریده شده است که هر چه بیشتر بداند و هر چه بیشتر بتواند، تا اینکه انسان وقتی دانست و توانست، خلقت به هدف خود رسیده باشد. بلکه انسان آفریده شده است که خدا را پرستش کند و پرستش خدا، خود، هدف است. اگر انسان بداند و هر چه بیشتر بداند و بتواند و هر چه بیشتر بتواند، ولی مسئله شناخت خدا که مقدمه پرستش است، و عبادت خداوند در میان نباشد، بسوی هدف خلقت گام بر نداشته است و از نظر قرآن سعادت‌مند نیست. [از نظر قرآن] انبیاء آمده‌اند برای اینکه بشر را به سعادت خودش - که غایت سعادت از نظر آنها پرستش خداوند است - برسانند.

طبعاً به این معنا در منطق اسلام هدف اصلی از زندگی، جز معبود چیز دیگری نمی‌تواند باشد. یعنی قرآن می‌خواهد انسان را بسازد و می‌خواهد به او هدف و آرمان بدهد، و هدف و آرمانی که اسلام می‌خواهد بدهد فقط خدا است و بس، و هر چیز دیگری جنبه مقدمی دارد نه جنبه اصالت و استقلال و هدف اصلی.

در آیاتی که قرآن انسانهای کامل را توصیف می‌کند، و یا از زبان انسانهای کامل سخن می‌گوید، آنها را اینطور معرفی می‌کند که آنها هدف زندگی را خوب

درک کرده‌اند و روی همان هدف کار می‌کنند و گام بر می‌دارند.
از زبان ابراهیم (علیه‌السلام) می‌گوید:

« وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ ». (۱) « إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ ». (۲)

و این توحید قرآن تنها یک توحید فکری نیست که انسان فقط از نظر فکر معتقد باشد که مبدأ و خالق عالم یکی است، بلکه توحید در مرحله خاص انسان هم هست؛ یعنی انسان از نظر اعتقاد معتقد باشد که خالق عالم یکی بیش نیست و از نظر هدف هم برسد به آنجا که آنچه سزاوار است که انسان تنها هدف خود قرار دهد، همان اوست و بس، و طبعاً سایر هدفها زاییده و منبعث از این هدف خواهند بود، یعنی هیچ کدام استقلال و اصالت نداشته و همه مولود این هدفند. پس در اسلام همه چیز بر محور خدا دور می‌زند، چه از نظر هدف بعثت انبیاء و چه از نظر هدف زندگی یک فرد.

حال این مطلب را که قرآن هدف خلقت را عبادت می‌داند، بررسی می‌کنیم. در مورد انسان کامل که هدف از زندگی‌اش چیست، از زبان ابراهیم (علیه‌السلام) می‌گوید: « إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ». اخلاص، مورد نظر است؛ عبد مخلص و عبد مخلص که حاکمی جز اندیشه خدا در وجود او نیست.

پاورقی:

۱- انعام / ۷۹: من پرستش خویش، خاص کسی کرده‌ام که آسمانها و زمین را پدید کرده و من از مشرکان نیستم.

۲- انعام / ۱۶۲: نماز و عبادت و زندگی و مرگ من برای خداست که پروردگار جهانیان است.

در این مسئله که پیغمبران برای چه آمده‌اند، قرآن تعبیرات گوناگون دارد. در یک جا می‌گوید: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً * وَ دَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجاً مُنِيراً ». (۱)

ترا فرستاده‌ایم که گواه (به همان معنا که در قرآن آمده است) باشی، پیغمبر گواه بر اعمال امت است، و مبشر، نوید دهنده نسبت به کارهای خوب که پیغمبران دعوت کرده‌اند و نذیر، ترساننده در مورد کارهای بد، و دعوت کننده بسوی خدا. ترا فرستاده‌ایم که مردم را به خدا دعوت کنی. و این خود غایت است. یا در جاهای دیگر درباره بعضی یا همه پیامبران می‌فرماید: « لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ » به یک تعبیر کلی که مردم را از تاریکیها بیرون ببرد و وارد نور بکند.

پس در بعضی تعبیرات کاملاً روشن است که مردم دعوت شده‌اند تا با خدا آشنا بشوند. پیغمبران حلقه اتصال میان مخلوق و خالق، و روابط این دواند.

عدالت اجتماعی، هدف دیگر بعثت انبیاء

در یک آیه دیگر در کمال صراحت چیز دیگری به عنوان هدف بعثت انبیاء

پاورقی:

۱- سوره احزاب آیه ۴۵ و ۴۶ (ای پیامبر ما تو را گواه و بشارت دهنده و بیم رسان فرستادیم که دعوت کننده بسوی خدا به اذن او و چراغ فروزان باشی).

۲- سوره حدید آیه ۲۵، (به تحقیق پیامبران خویش را با دلائل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و مقیاس حق نازل کردیم برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست).

معرفی شده است و آن « عدالت اجتماعی » است: « لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ ». (۱)

این آیه چنین بیان می‌کند که پیامبران خود را عموماً با شواهد و دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و معیار (مقصود قانون است یا چیز دیگر) فرستادیم، برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند و امر عدالت در میان مردم رایج شود و پا بگیرد.

طبق این حساب هدف و آرمان پیغمبران و بعثت آنان که کاری از کارهای خدا است و هدف می‌خواهد و بی‌هدف نمی‌تواند باشد، چیست؟ در این آیه قرآن می‌گوید این بعثت برای برقراری عدالت در میان مردم است. پس همه پیغمبران برای برقرار کردن عدالت آمده‌اند. اینجا فلسفه عوض شده است.

آیا هدف اصلی خلقت و بعثت انبیاء شناخت خداست یا عدالت اجتماعی؟

در اینجا دو فرض می‌توان کرد. یکی اینکه هدف اصلی برقراری عدالت در میان مردم است ولی - همچنانکه امثال بوعلی سینا استدلال کرده‌اند - عدالت واقعی در میان مردم برقرار نمی‌شود مگر اینکه قانون عادلانه‌ای در میان آنها **پاوری:**

۱- حدید / ۲۵: به تحقیق پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و مقیاس حق نازل کردیم برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست.

باشد، و قانون عادلانه به دو جهت از طرف بشر قابل معرفی نیست (و خدای بشر باید این قانون عادلانه را معرفی کند): یکی بدین جهت که بشر قادر نیست حقیقت را تشخیص دهد [ازیرا نمی‌تواند] خود را از اغراض تخلیه کند، و دیگر اینکه قانون ساخته بشر ضامن اجرا ندارد، چون طبع بشر بر مقدم داشتن خود بر غیر است و با قانون تا آنجا که به نفعش است می‌سازد و هر جا که بر ضررش است، آنرا طرد می‌کند. بنابر این قانون باید به گونه‌ای باشد که بشر در مقابل آن خضوع داشته باشد و چنین قانونی جز اینکه از سوی خدا باشد و بشر در عمق و جدانش از مخالفت با آن بترسد، راهی ندارد.

پس برای اینکه عدالت برقرار شود قانون عادلانه لازم است و قانون عادلانه باید از طرف خدا باشد. و برای اینکه قانون عادلانه ضمانت اجرایی داشته باشد، باید پاداش و کیفری از طرف خدا وضع شود. و برای اینکه مردم به این پاداش و کیفر ایمان پیدا کنند باید خود خدا را بشناسند. پس شناختن خدا به چند واسطه مقدمه شد برای برقراری عدالت.

حتی [مطابق این استدلال می‌توان گفت] عبادات برای این مقرر شده است که مردم مقنن قانون را فراموش نکنند و ارتباطشان همواره با او برقرار باشد و بیادشان باشد که خدائی دارند و مراقب آنهاست، و همان خدا است که قانون عادلانه را میان آنها وضع کرده است.

روی این حساب اگر ما باشیم و این آیه قرآن، باید بگوئیم هدف اصلی از بعثت انبیاء و برقراری عدالت در میان مردم است، و دعوت به خدا هدف ثانوی است برای اینکه مقنن قانون را بشناسند و از او حساب ببرند، و الا مسئله دعوت به خدا و شناخت خدا اصالتی نداشته و بر این منطبق استوار است.

سه منطق

پس در واقع ما سه منطق داریم و باید ببینیم کدامیک را باید پذیرفت. یک منطق همین است که گفتیم. البته طرفداری ندارد و اینکه امثال بوعلی گفته‌اند نه به عنوان تایید صددرصد گفته‌اند. بر اساس این منطق هدف از بعثت انبیاء فقط برقراری عدالت در میان مردم و در واقع زندگی سعادتمندانه مردم در همین دنیاست، و مسئله معرفت و ایمان به خدا و ایمان به معاد تماما مقدمه است، زیرا عدالت برقرار نمی‌شود مگر اینکه مردم به خدای خود آشنا شوند و به معاد ایمان پیدا کنند. پس ایمان مقدمه عدالت است.

منطق دوم درست عکس قبلی است، و آن اینکه شناخت خدا هدف اصلی است، عبادت خدا هدف اصلی است، تقرب به خداوند هدف اصلی است و عدالت هدف ثانوی است. برای اینکه بشر در این دنیا بتواند به معنویت فائز و واصل شود باید در دنیا زندگی کند و زندگی بشر جز در پرتو اجتماع امکان‌پذیر نیست، و زندگی اجتماعی جز در پرتو عدالت استقرار پیدا نمی‌کند. پس قانون و عدالت همه مقدمه این است که انسان بتواند در این دنیا با خیال راحت خدا را عبادت کند. اگر این نباشد، عدالت هیچ ارزشی ندارد.

بنابراین مسائل اجتماعی که امروز برای آنها اینقدر اهمیت قائل هستیم و آنها را در زمینه عدالت طرح می‌کنیم، هدف انبیاء هستند ولی نه هدف اولی بلکه هدف ثانوی، یعنی مقدمه‌اند برای هدف دیگر.

نظر سومی در اینجا هست و آن اینکه چه ضرورتی است که ما حتما یک هدف برای بعثت و برای خلقت و زندگی در نظر بگیریم و یکی را هدف اصلی و

مابقی را مقدمه بدانیم. ممکن است بگوئیم پیامبران دو هدف داشته‌اند، برای دو هدف بالاستقلال که هیچیک مقدمه دیگری نیست، مبعوث شده‌اند. یکی برای اینکه حلقه ارتباطی باشند میان بشر و خدا تا بشر خدا را پرستش کند، و دیگر بدین جهت که عدالت در میان بشر برقرار شود، و هیچکدام از ایندو مقدمه دیگری نباشد و هر دو هدف اصلی باشند و دیدیم که در قرآن هر دو هدف آمده است. چه مانعی دارد که هر دو اصالت داشته باشند و هیچکدام مقدمه دیگری نباشد.

نظیر این مطلب در مسائل دیگری که قرآن طرح کرده است، وجود دارد. مثلاً قرآن روی مسئله تزکیه نفس تکیه کرده است. مسلماً قرآن به امری که آنرا تزکیه و تهذیب نفس و به یک اعتبار تنمیه و تثمیر نفس می‌نامد تکیه کرده است چنانکه می‌فرماید: « قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا * وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا » (۱) رستگاری انسان را در گرو تزکیه نفس می‌داند. آیا از نظر اسلام تزکیه نفس، خود هدف است؟ آیا برای زندگی انسان و بعثت انبیاء و خلقت انسان تزکیه نفس هدف است یا مقدمه است؟ و اگر مقدمه است، مقدمه چیست؟ آیا مقدمه معرفه الله و اتصال به خدا و عبادت او است؟ و یا مقدمه برقراری عدالت اجتماعی است و انبیاء آمده‌اند که عدالت اجتماعی را برقرار کنند و برای برقراری آن ناچار بوده‌اند در بشر پاره‌ای از صفات را که با زندگی اجتماعی جور در نمی‌آید، رذیله بخوانند و صفات دیگری را که با زندگی اجتماعی مناسب است فضیلت بنامند و بگویند باید انسان خود را از صفاتی که ضد اخلاق اجتماعی است همچون حسد، کبر، عجیب و خودپرستی، هواپرستی و... بپیراید و به یک سلسله صفات دیگر

باورقی:

۱- شمس / ۹ و ۱۰: رستگار شد آن که جان خود را پاکیزه کرد، و خائب و خاسر شد کسی که در نفس و جان خود قلم برد و دسّ کرد. [برگرفته از ترجمه استاد شهید در کتاب آشنایی با قرآن، ج ۱۳.

که اخلاق اجتماعی است و به عدالت اجتماعی کمک می‌کند مانند راستی، امانت، احسان، محبت، تواضع و... بیاراید؟ یا اینکه گفته شود اصولاً تزکیه نفس قطع نظر از همه اینها خود هدف مستقلی است؟.

حال کدامیک را باید پذیرفت؟.

به نظر ما قرآن شرک را به هیچ معنی نمی‌پذیرد. قرآن کتاب توحید به تمام معنی کلمه است. کتاب توحید است به این معنا که برای خداوند مثل قائل نیست (توحید ذاتی): «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (۱). کتاب توحید است به این مفهوم که از صفات و اسماء، آنچه را که حداکثر کمال را در بردارد برای خدا می‌داند: «لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (۲) «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» (۳). کتاب توحید است به معنای اینکه در ذات خداوند هیچگونه کثرتی را نمی‌پذیرد. کتاب توحید است به این معنا که در مقابل خدا، فاعلی را نمی‌پذیرد و هر فاعلی را در طول خدا می‌پذیرد که معنی «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» همین است. و کتاب توحید است به این مفهوم که هیچ هدفی را برای کائنات هدف اساسی و مستقل و نهائی نمی‌داند جز خدا. از جمله برای انسان چه در حرکت تکوینی و چه در حرکت تکلیفی و تشریعی او هدفی جز خدا نمی‌شناسد.

انسانی که اسلام می‌خواهد با انسانی که مکتبهای فلسفی بشر می‌خواهند، از زمین تا آسمان فرق دارد. خیلی چیزها که اسلام می‌گوید با آنچه دیگران می‌گویند یکی است اما نه با یک دید. اسلام همیشه به مسائل از جهت توحیدی و خدائی نظر می‌کند. مثلاً چنانکه قبلاً گفته‌ایم بشر در فلسفه خود رسیده است به اینجا که می‌گوید در جهان ما یک سلسله قوانین ثابت و لایتغیر حکمفرما

باورقی:

۱- سوره شوری آیه ۱۱ (هیچ مثل و مانندی برای او نیست).

۲- سوره طه آیه ۸ (همه اسماء نیکو مخصوص او است).

۳- سوره نحل آیه ۶۰ (و صفات والا خاص خدا است).

است. قرآن هم همین مطلب را می‌گوید اما نه با همین تعبیر بلکه از دید الهی:

«فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» (۱)

قرآن اصل عدالت را می‌پذیرد و بلکه فوق‌العاده برای آن اهمیت و ارزش قائل است ولی نه به عنوان اینکه عدالت هدف نهائی است، و یا اینکه عدالت مقدمه است برای اینکه انسان در این دنیا خوش زندگی کند همان خوشی‌ای که ما درک می‌کنیم، بلکه زندگی خوش دنیا را هم در سایه نوعی توحید، عملی می‌داند (یعنی اینکه انسان خالص برای خدا بشود) و مقدمه آن می‌داند.

سعادت انسان را فقط خدا تامین می‌کند

انسان قرآن موجودی است که سعادتش را جز خدا چیز دیگری نمی‌تواند تامین کند. یعنی انسان موجودی آفریده شده است که آنچه می‌تواند خلائی را که از سعادت دارد پر کند و رضایت کامل او را تامین و وی را سیر نماید، جز ذات پروردگار نمی‌باشد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۲) این، عجیب و معجزه تعبیری است. آنانکه ایمان آورده‌اند و دلهایشان با یاد خدا آرام گرفته است. در اینجا یک امر اثباتی ذکر شده است که

پاورقی:

۱- سوره فاطر آیه ۴۳ (هرگز روش خدا «سنت الهی» را تبدیل‌پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییرپذیر نخواهی یافت).

۲- سوره رعد آیه ۲۸ (همان کسانی که ایمان دارند و دلهایشان به یاد کردن خدا آرام می‌گیرد بدانید که دلهای به یاد خدا آرام می‌گیرد).

دلهاشان بیاد خدا آرام می‌گیرد و دل انسانهای دیگر بیاد چیزهای دیگر آرام می‌گیرد ولی آن چیزهای دیگر را نفی می‌کند و «الا» ی تنبیه می‌آورد، آگاهی و هشیاری می‌دهد و خبر مهمی را اعلام می‌کند. کلمه «بِذِكْرِ اللَّهِ» را نیز مقدمه داشته است. به تعبیر ادبا: «تَقْدِيمُ مَا هُوَ حَقُّهُ التَّأْخِيرُ يُفِيدُ الْحَصَرَ» یعنی چیزی که باید به حسب قاعده، مؤخر ذکر شود اگر مقدم شد، به حسب قاعده افاده حصر می‌کند، چون در دستور زبان عربی تعلقات فعل و جار و مجرور باید بعد از فعل بیاید.

بنابراین، این جمله یعنی: تنها به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن آرامش دلهاست، قلب مضطرب و کاوشگر بشر را و سعادت او را فقط خدا تامین می‌کند، و هر چیز دیگر امر مقدمی است یعنی یک منزل از منازل بشر است نه سرمنزل نهائی. لذا عبادت هم چنین است، می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (۱) هدف ذکر است. و آیه: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» (۲) خاصیت نماز را بیان می‌کند و برای هدفش می‌گوید: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۳) اسلام انسان را برای عبادت و تقرب به خدا و آشنائی و ذکر او می‌داند و البته در همین جا قدرت هم برای انسان پیدا می‌شود. ولی علم و قدرت به همه اشیاء نیز مقدمه است نه اصل. و همچنین است تزکیه نفس. همه اینها هدف ثانوی است، هدف است برای یکی و وسیله است برای دیگری.

پاورقی:

-
- ۱- سوره طه آیه ۱۴ (برای یاد کردن من نماز بپا کن).
 ۲ و ۳- سوره عنکبوت آیه ۴۵ (نماز از بدکاری و ناروایی باز می‌دارد و یاد کردن خدا مهمتر است).

ریشه اخلاق فردی و اجتماعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان در زندگی انسانی خود، چه فردی و چه اجتماعی، نیاز دارد به یک سلسله هدفهای غیر مادی. ما فعلاً از جنبه نیاز یک فرد در زندگی فردی به هدفها و ارزشهای معنوی و غیر مادی بحثی نمی‌کنیم چون فعلاً مورد نیاز ما نیست و شاید در ضمن بحثهای اجتماعی‌ایمان روشن شود. ولی قدر مسلم این است که هر مکتب اجتماعی نیازمند است به یک سلسله هدفهای مشترک برای افراد. چون اگر هدفها مشترک نباشد، زندگی اجتماعی به مفهوم واقعی، یعنی زندگی تشکیلاتی امکان پذیر نیست زیرا معنی زندگی اجتماعی همکاری است و همکاری در زمینه هدفهای مشترک امکان پذیر است. اگر هدف مشترک در کارها نباشد امکان همکاری میان افراد نیست. هدف مشترک اعم است از هدف مادی و معنوی. ممکن است هدف مشترک افرادی هدف مادی باشد، نظیر شرکتهای تجاری یا صنعتی که افراد تشکیل می‌دهند. یک عده سرمایه دار جمع می‌شوند و یک شرکت تجاری یا صنعتی تاسیس می‌کنند. و یا یک نفر صاحب سرمایه و یک یا چند نفر صاحب باز و با همدیگر قرار داد می‌بندند، کار و بازو از یکی و سرمایه از دیگری، و بعد کار مشترکی انجام می‌دهند. پس هدف مشترک اعم است.

ولی جامعه انسانی را صرفاً از طریق و به شکل یک شرکت نمی‌شود اداره کرد. یعنی این امکان نیست که اساس زندگی اجتماعی بشر فقط یک شرکت بزرگ باشد. البته در نظر ما نمی‌شود، و الا فرضیه بعضیها بر همین اساس است.

نظریات مختلف درباره ریشه اخلاق اجتماعی

۱- نظریه راسل: منافع فردی

همین جناب راسل اخلاقش بر همین اساس است. چون هیچ ریشه‌ای برای اخلاق اجتماعی قائل نیست جز منافع فرد می‌گوید اخلاق اجتماعی در واقع نوعی قرارداد است که افراد با یکدیگر می‌بندند زیرا همه افراد این مطلب را کاملاً درک می‌کنند که حفظ بهتر منافعشان در این است که حقوق و وجود یکدیگر را رعایت کنند. مثال می‌زند که مثلاً من به حسب طبع، مایلم که گاو همسایه هم مال من باشد و به خود اختصاص دهم، ولی متوجه این مطلب هستم که اگر من این کار را بکنم همسایه هم عکس العمل نشان خواهد داد و گاو مرا خواهد برد، و همسایه دیگر هم این کار را خواهد کرد و من به جای اینکه سود بیشتر ببرم، ضرر بیشتر می‌برم. پس می‌گویم مصلحت این است که من حق تو را محترم بشمارم و گاو ترا مال تو بدانم تا گاو من هم مال من باشد. راسل ریشه اخلاق اجتماعی را حفظ منافع فردی می‌داند، و در واقع ریشه احترام افراد نسبت به حقوق یکدیگر را همان می‌داند که یک عده شرکا حقوق یکدیگر را محترم می‌شمارند، چون مصلحت فرد را در همکاری می‌دانند.

رد این نظریه

می‌گوئیم دزدها هم روابطشان با هم همینطور است. یک عده دزد وقتی با هم هم پیمان می‌شوند که دزدی کنند و سر گردنه را بگیرند، بین خودشان بنا را بر عدالت می‌گذارند و رعایت یکدیگر را می‌کنند، چون می‌دانند که به تنهایی این کار عملی نیست. [به عبارت دیگر] چون همه به هم نیازمندند، به دلیل نیازمندی به یکدیگر، حقوق یکدیگر را محترم می‌شمارند و به همین دلیل است که ما همیشه گفته‌ایم راسل شعارش با فلسفه‌اش فرق می‌کند. شعارش، شعار انساندوستی است ولی فلسفه‌اش ریشه انساندوستی را می‌زند. زیرا او ریشه اخلاق اجتماعی را منافع می‌داند، و این اخلاق می‌تواند حاکم بر فردی باشد که منفعت خود را در همکاری با دیگران بداند و از عکس العمل دیگران بترسد. وقتی یک عده، همزور و هم توان باشند طبعاً ملاحظه یکدیگر را می‌کنند، اما وقتی کسی از نظر قدرت به جایی رسید که صد درصد مطمئن شد که همکارانش یا دیگران آنقدر ضعیفند که نمی‌توانند کاری بکنند، دلیل ندارد که این اصول اخلاق را رعایت کند و چرا بکند؟

مثلاً نیکسون و برژنف (۱) اگر مقابل هم قرار گیرند، چون همزور و هم توان هستند حساب می‌کنند که در صورتی نفع خواهند برد که رعایت یکدیگر را بکنند. اما وقتی هر کدام در مقابل ملتی ضعیف قرار گرفت، دیگر این کار دلیل

پاورقی:

۱- [ارؤسای جمهور وقت آمریکا و شوروی.]

ندارد. در این صورت اعتراض راسل به آمریکا که مثلاً چرا شما در ویتنام می‌جنگید و این کار، غیر انسانی است، حرف نامعقولی است. زیرا غیر انسانی یعنی چه؟ آمریکا چه الزامی دارد که نجنگد؟

به هر حال این یک مکتب است که مسلم مکتب بسیار سخیفی است یعنی اساساً تجویز می‌کند و به زورمند اجازه می‌دهد که زور بگوید. این، حرف درستی است ولی دیگر اخلاق نیست. زیرا به قوی نمی‌تواند فرمان دهد که با آنکه مطمئن هستی ضعیف نمی‌تواند نسبت به تو کاری انجام دهد، [این کار را] نکن، دلیل ندارد چرا نکند؟ این کار برای قوی در چنین مکتبی قطعاً مجاز است. پس باید بدنبال چیز دیگری رفت.

۲- الغای مالکیت فردی

ممکن است یک مکتب بر اساس همان هدفهای مشترک مادی بنا شود، ولی برای جلوگیری از مفاسد یاد شده راه دیگری پیشنهاد کند و بگوید: «ما باید علل تجاوز افراد به یکدیگر را بررسی کنیم، بعد آن علل را از بین ببریم و لزومی ندارد که آن علل، علل وجدانی و روانی و تربیتی باشد». اگر از پیروان این مکتب بپرسید در صورت تجاوز قوی به ضعیف چه مانع و رادعی می‌تواند در برابرش باشد می‌گویند، از اول جامعه را طوری بسازیم که اصلاً قوی و ضعیف در آن وجود نداشته باشد زیرا ریشه قوی و ضعیف بودن افراد در چیست؟ وقتی ما این ریشه را زدیم همه افراد جامعه در یک سطح قرار می‌گیرند و آنوقت طبعاً حقوق یکدیگر را به دلیل هم توانی محترم می‌شمردند. آن ریشه اصل مالکیت است، چون همه قدرتهای سیاسی و اجتماعی و... از اینجا پیدا می‌شود. مالکیت را از بین ببرید تا همه افراد در یک سطح قرار بگیرند و هم توان شوند و طبعاً نتوانند به یکدیگر تجاوز کنند. در این صورت افراد هدف مشترک خواهند

داشت که همان زندگی مادیشان است. همه جامعه بصورت یک شرکت واقعی در می‌آید، بدون آنکه هیچیک از شرکا بتوانند به افراد دیگر زور بگویند. چون ابزاری که سبب زور و این بدبختی است مالکیت است و آن را از بین برده‌ایم. مکتب مارکسیسم تقریباً چنین مکتبی است. در این مکتب روی مسائل معنوی هیچ تکیه نمی‌شود و سخنی از وجدان، وجدان اخلاقی و... نیست. تکیه فقط روی چیزی است که به عقیده آنها سبب شرارتها و شقاوتها و ظلمها و تعدیهاست و آن مالکیت است. وقتی مالکیت را از بین بردیم آلت جرم یا موجب جرم و جنایت را از بین برده‌ایم. وقتی مالکیت فردی رفت و مالکیت اجتماعی آمد، یعنی هر فردی به اندازه استعداد خودکار کرد و به اندازه نیاز خود از اجتماع گرفت طبعاً در اجتماع صلح، صفا، عدالت و اخلاق خوب برقرار می‌شود و ریشه کینه‌ها، عداوتها، دشمنیها، نفرتها و عقده‌ها از میان می‌رود و مردم برادروار و برابر با یکدیگر زندگی می‌کنند.

رد این نظریه

در این مکتب هم هیچ معنویتی مطرح نیست و می‌خواهد جامعه را بدون دخالت دادن ارزشهای معنوی اداره کند. این مطلب هم ناقص و نادرست است زیرا عمل نشان داد که جامعه‌هائی هم که مالکیت را الغا کردند در عین حال ظلم و تعدی و انحراف در آنها از بین نرفت. اگر حرف آنها درست بود باید جامعه همینقدر که به زندگی اشتراکی می‌رسید دیگر محال بود که در آن فساد ریخته دهد، و حال اینکه ما می‌بینیم در جامعه‌های کمونیستی هر چند یکبار به بهانه تصفیه و انحراف و... به جان یکدیگر می‌افتند. علتش هم این است که تنها عامل

بدست آوردن امتیازات مالکیت فردی نیست زیرا اولاً امتیازات، همه، امتیازات پولی و خرید و فروشی نیست. بشر یک سلسله امتیازات دیگر دارد که برای آنها ارزش قائل است. فرضاً در میان زنها زنی که زیباتر باشد، دارای امتیازی است در زندگی در صورتی که این، مربوط به مسئله مالکیت نیست، یعنی اگر مالکیت، اشتراکی هم باشد این امتیاز سر جای خودش هست.

و از آن مهمتر و بالاتر پستها و مقامات است. ارزش پست و مقام برای بشر از ارزش پول خیلی بیشتر و بالاتر است. را کفلر همیشه می‌خواهد در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شرکت کند. او ثروتمندترین مرد دنیا یا جزء چند نفری است که بیشترین ثروت دنیا را دارند، ولی در عین حال داغ ریاست جمهوری در دلش هست و این آرزو را فوق العاده دارد. انسانها پول و ثروتشان را غالباً فدا می‌کنند برای اینکه به شهرت و افتخار و ریاست و قدرت و... برسند. آدمی که دیگران یا از روی ترس یا محبوبیت یا علاقه و ایمان و ارادت در مقابلش خضوع می‌کنند برای بشر ارزشی فوق العاده دارد.

مثلاً آیا افراد آرزو نمی‌کنند مانند مرحوم آقای بروجردی باشند که افراد آرزوی دیدنش را داشتند که با کمال خضوع و خشوع دستش را ببوسند و با التماس به او پول بدهند و از جواب سلامش هم مفتخر باشند. این، ارزش است برای بشر. مگر همه ارزشها پول است؟ یا در مقابل، مثلاً مانند شاه مملکت باشند که ولو از ترس، صدها هزار سرباز و افسر در مقابلش پیشفنگ و پافنگ کنند و احترام بگذارند؟ بالاخره اینها برای بشر ارزش دارد. اگر نداشت هرگز بخاطر چنین مقامی از همه چیز دیگر نمی‌گذشتند، و اینها مسائل کوچکی نیست.

بنابراین ریشه تجاوز به حقوق یکدیگر و مایه امتیاز تنها مال و ثروت نیست و آن چیزهای دیگر هم قابل اشتراک نیست که آنها را اشتراکی کنند.

ثانیاً وقتی به وسائل دیگر امتیازات دیگر بدست آوردند، در همان جامعه‌هائی هم که اشتراکی است، باز بهره از مال و ثروت، برای آن صاحبان امتیاز، مسلم

بیشتر است. آیا در شوروی بهره مال و ثروت خروشچف با بهره مثلاً یک دهقان برابر است؟ ولو اینکه او نماینده طبقه دهقان باشد. بالاخره برای دهقان در عمرش یک بار هم اتفاق نمی‌افتد که هواپیما سوار شود و از این شهر به آن شهر برود. ولی او بهترین هواپیما را در اختیار دارد و به مسافرت و این سو و آن سو می‌رود.

پس اینطور نیست که تنها امتیاز، مال و ثروت باشد که با اشتراکیت ثروت، مشکل حل شود و نیز با فرض اشتراک ثروت اینطور نیست که افراد در هر مقامی که باشند از ثروت اشتراکی به یک حد استفاده کنند. هرگز چنین نیست. تازه مانند کارمند دولت خودمان است که با آنکه مال دولت مال عموم است و مال فرد نیست اما آیا از این مال عموم که هیچ عنوان مالکیت فردی و اختصاصی هم ندارد، افراد یک جور استفاده می‌کنند؟ [نه]، کسی که در یک پست عالیت‌ری است، مدیر کل است یا با مقامات عالیت‌ری ارتباط دارد، با عناوین مختلف مانند مسافرتها از این بودجه عمومی استفاده می‌کند، و حال اینکه بودجه عمومی است.

به علاوه این مطلب خالی از اهمیت نیست و بلکه مهمتر است که در همان جامعه‌های اشتراکی نیاز به گذشته‌ها و فداکاریها و صرف نظر کردن از مواهب مادی در کارها وجود دارد. فی‌المثل کسی که سرباز است و باید به میدان جنگ برود و کشته شود، دیگر نمی‌شود بر اساس منافع مشترک کشته شود، زیرا معنا ندارد. حتماً باید ایده یا احساسات و... بر وجود او حاکم باشد تا حاضر شود خود را برای آن ایده به کشتن دهد. اینجاست که حتی مادی‌ترین مکتبها هم خود را بی‌نیاز از نوعی ارزش و معنویت نمی‌داند ولو به عنوان اینکه خود مسلک را به صورت یک معبود در آورند، به صورت یک شیئی با ارزش در آورند و این خود یک معنویت است.

بدون شک مکتبی که همه چیزش بر اساس اشتراک در منافع مادی و حفظ

آن باشد، نمی‌تواند یک مکتب جامع باشد، اصلاً نمی‌تواند یک مکتب عملی باشد و لهذا خود همینها پای یک سلسله معنویتها را به میان می‌آورند. مثلاً رفتار رهبران مادی کمونیستی نسبت به مسلک یا آرمها، شعارها و علائمی که مربوط به مسلک است چگونه است؟ و چگونه تظاهر می‌کنند؟ همیشه طوری عمل می‌کنند که مسلک مافوق همه چیز جلوه می‌کند و حال آنکه طبق این مکتب، مسلک چیزی نیست، وسیله‌ای است برای رسیدن به منافع زندگی. بر اساس مکتب مادی، مسلک حکم نقشه‌ای را دارد که مهندس برای ساختمان می‌کشد. نقشه خودش در مقابل ساختمان تقدسی ندارد بلکه وسیله‌ای است برای ساختمان. بهترین نقشه‌ها در مقابل ساختمانی که بر اساس آن ساخته می‌شود، فرع است و ساختمان، اصل. ساختمان هرگز نباید فدای نقشه شود بلکه نقشه برای ساختمان است. حداکثر این است که مسلک بهترین طرح و نقشه برای ساختمان اجتماع است ولی چرا دیگر خود این نقشه برای من حکم یک بت را پیدا کند و معبود من قرار گیرد؟ نقشه برای ساختمان است و ساختمان برای من، بعد من فدای نقشه بشوم؟! این حرف اساساً معنا ندارد. ولی در عین حال به مسلک به عنوان وسیله برای ساختمان اجتماع و وسیله برای زندگی افراد نگاه نمی‌شود، بلکه به عنوان یک امر دارای نوعی قداست و بزرگی که افتخار یک انسان این است که خود را فدای آن بکند نگاه می‌شود، گو اینکه این را بی‌مبنا و بی‌اساس هم بگویند ولی بالاخره چاره‌ای ندارد و حتی به صورت تلقین هم که شده به خود و دیگران تلقین می‌کنند.

جامعه نیازمند ارزشهای معنوی است

بنابراین هیچ اجتماعی از یک سلسله «هدفهای معنوی» یا بقول امروزیها

«ارزشهای معنوی» بی‌نیاز نیست. حالا باید دید این ارزشهای معنوی چیست؟ آیا حقیقت دارد یا یک تلقینات و گول زدنهای افراد ساده لوح است؟ مثل حرفهائی که راجع به وطن و ملت و... می‌زنند که برای گول زدن ساده لوحان است. باید دید از نظر یک مکتب ارزشهای معنوی یعنی چه که انسان برای اموری معنوی آنقدر ارج و ارزش قائل باشد که منافع مادی در مقابل آنها چیزی شمرده نشود؟ اینجاست که این سخن به میان می‌آید که «ارزش» اساساً یعنی چه؟

مفهوم ارزش

هر کار اختیاری انسان به خاطر یک هدف است. انسان برای هدفی که آن را دنبال می‌کند اهمیت و ارج قائل است حال می‌خواهد مادی باشد یا معنوی. یعنی آن هدف جاذبه‌ای برای طبیعت انسان دارد، و الا محال است که چیزی برای انسان جاذبه نداشته باشد و انسان دنبال آن برود و تلاش کند که به آن برسد، چنین چیزی امکان ندارد و محال است. گفته‌اند عبث مطلق و لغو و بیهوده مطلق محال است که از انسان سربزند. هر کاری که ما عبث می‌نامیم، از نظر مبدا فکری و عقلانی عبث است و الا از نظر مبدا دیگری که فعل از آن ناحیه صادر می‌شود عبث نیست و به واسطه آن مثلاً قوه خیال که محرک است، به هدفی می‌رسد. قوه خیال به هدف خود می‌رسد ولی قوه عاقله به هدفی نمی‌رسد.

در امور مادی (۱) جای بحث نیست که چیزی که برای من ادامه حیات من مفید است چون من بالذات به حیات خود علاقمند هستم و این علاقه، غریزی من است، طبعاً به سوی آن کشیده می‌شوم و برای من ارزش دارد (اگر چه

اصطلاح ارزش را در مادیات نمی‌آورند، ولی ارزش به معنای اعم در مادیات هم هست) پس یک طبیب برای من ارزش دارد، چون بیماریها را از من دور می‌کند. دوا برای ما ارزش دارد، غذا که بدل ما یتحلل بدن ما خواهد بود ارزش دارد. بعد می‌رسیم به امور معنوی که مابزاء مادی ندارد و مشتمل بر کن نیست. مثلاً خیر رساندن به دیگران که منفعت مادی برای انسان ندارد و در مفهوم کلی خدمت به جامعه و نسل آینده و... چگونه است؟ انسان در یک مؤسسه فرهنگی تلاش فوق العاده و پر نشاطی می‌کند به حساب اینکه به نسل آینده این مردم خدمت می‌کند، ولی به حال شخص خودش فایده‌ای ندارد بلکه ضرر دارد زیرا وقت و کارش را می‌گیرد و نمی‌تواند برای خود در آمد بیشتری کسب کند. اینها چگونه بررسی می‌شوند؟

رابطه ارزشهای معنوی و ایمان به خدا

مسئله معنویات در زندگی بشر مسئله مهمی است و این سؤال مطرح است که آیا ایمان به امور معنوی منحصرأ وابستگی به ایمان به خدا دارد؟ یعنی ایمان به خدا سر سلسله ایمان به معنویات است؟ و یا اینکه مانعی نیست که ایمان به خدا در کار نباشد، و در عین حال یک سلسله ارزشهای معنوی بر زندگی بشر

پاورقی:

۱- امور مادی یعنی آنچه جسمانی است و به کار جسم می‌خورد، یا از باب اینکه خودش جسم است مانند غذا و یا خودش جسم نیست ولی اصلاح جسم ما وابسته به آن است مانند ورزش. انسان به سلامت تنش اهمیت می‌دهد، ورزش هم چون موجب سلامتی آن است برایش ارزش دارد.

حکمفرما باشد؟!

یک جمله در کتاب « اصالت بشر » سارتر از داستایوسکی نویسنده معروف روسی است که می‌گوید: « اگر واجب الوجود نباشد همه چیز مجاز است » یعنی اینکه کارها را به خوب و بد تقسیم می‌کنیم و می‌گوئیم فلان کار را باید کرد و فلان کار را نباید کرد (البته روی جنبه‌های معنوی) مثلاً باید راست گفت و نباید دروغ گفت، نباید به جامعه خیانت کرد و باید خدمت کرد، تابع این است که ما اعتقاد به خدا و واجب الوجود داشته باشیم. اگر واجب الوجود در عالم نباشد همه چیز مجاز است. یعنی همه چیز مباح است و دیگر منع وردع و باید و نباید همه به کلی از میان می‌رود. آیا اینجور است یا نه؟

مسئولیت به عنوان یک ارزش معنوی در مکتب انسانیت

مارکسیستها یک خوبی در کارشان هست که چون ماتریالیست هستند چندان دنبال مسائل معنوی نمی‌روند و دم هم از آن نمی‌زنند، دم از انسانیت نمی‌زنند، اگر انسانیت سالم هم بگویند مقصودشان همان جامعه بی طبقه است، چون انسان از نظر آنها یا سالم است یا معیوب، و انسانها به خاطر مالکیت و تفاوت‌های طبقاتی فاسد می‌شوند، وقتی آنها برداریم به حالت اولیه باقی می‌ماند. دیگر کمال دیگری برای انسان قائل نیستند، برای او ترقی و تکامل دیگری که در معنویات پیدا بکند، نمی‌شناسند. به عقیده آنها انسان همینقدر که به واسطه مالکیت فاسد نشود، کافی است، پول پرست و پول زده نشود، کافی است. ولی این مکاتبی که اخیراً پیدا شده، بانیان آن (مانند سارتر) از طرفی مادی مسلکند و از طرف دیگر مکتب خود را مکتب انسانیت می‌نامند و آن را بر روی

ارزشهای معنوی استوار می‌کنند و روی مسئله « مسئولیت » تکیه می‌نمایند، معتقدند که بشر آزاد است، یعنی هیچگونه جبری نه الهی و نه طبیعی بر بشر حکومت نمی‌کند و انسان تصمیمش به هیچ شکل وابسته به گذشته نیست. پس این خود انسان است که خود را می‌سازد نه محیط و سرنوشت و خدا و... بنابراین خودش مسؤول خودش است. و چون هر کاری را که انسان انجام می‌دهد به عنوان کار خوب انجام می‌دهد (که حرف درستی هم هست یعنی حتی وقتی آدم کار بد را هم انجام می‌دهد تا به آن در وجدان خود تیتتر « خوب » ندهد انجام نمی‌دهد اگر چه از یک لحاظ باشد، و در وجدان خود برای آن « بایدی » درست می‌کند) پس هر کاری را که انسان اختیار و انتخاب می‌کند، به قول طلاب به دلالت التزامی به دیگران می‌فهماند که این، کار خوبی است. وقتی من کاری را انجام می‌دهم، به زبان بی‌زبانی به جامعه می‌گویم کار من خوب است و باید اینچنین کار کرد، شما هم چنین بکنید.

می‌گوید هر کار جزئی در بطن خود یک کلیتی دارد، یعنی هر کاری که انسان به طور فردی انجام می‌دهد، گویی می‌خواهد به جامعه بگوید اینچنین باید کار کرد و طبعاً جامعه وادار می‌شود که اینچنین کار بکند. یعنی هر کس در کار خود، خودش را سرمشق دیگران قرار می‌دهد. پس انسان، هم مسؤول خود است و هم مسؤول دیگران، زیرا به کار خود ارزش می‌دهد و آنرا خوب می‌داند و از این رو دیگران را هم به انجام آن دعوت می‌کند.

از اینجا مسئله مسؤولیت را طرح می‌کنند که هر فردی در جهان مسؤول خود و دیگران است.

رد این نظریه

اکنون می‌پرسیم این «مسئولیت» چیست و چه معنایی دارد؟ مسئولیت یک امر مادی نیست، یک امر معنوی به معنای غیر مادی است. در مکتب مادی باید جواب این سؤالات را بدهند. حداقل این است که بگویند انسان دارای وجدانی است که او را مورد سؤال قرار می‌دهد، مانند نفس لواحه که در منطق دین آمده است. در واقع انسان دارای دو شخصیت است یکی حیوانی و دیگر انسانی و ملکوتی که وقتی کار خلافی می‌کند، این شخصیت، شخصیت اولی را مورد عتاب قرار می‌دهد. و آنان منکر این وجدانند. پس وقتی چنین چیزی نیست ریشه مسئولیت کجا است؟

صرف نظر از ریشه مسئولیت که اگر هم نتوانند آنرا اثبات کنند بالاخره به آن قائلند، اینکه من در مقابل افراد بشر مسؤولم، من در مقابل نسل آینده مسؤولم و... چه معنایی دارد؟ اینها که مکتبشان مکتب مادی است و در عین حال می‌خواهند انسانیت و معنویت برای انسان بسازند و او را ملتزم به آن معنویت بکنند، منهای خدا چنین اندیشه‌ای دارند، و حتی سارتر در مکتب خودش می‌گوید: اگر پای خدا در کار باشد همه این معنویتها از میان می‌رود، چون ریشه همه اینها آزادی انسان است و اگر خدا باشد آزادی معنا ندارد و در صورت نبودن آزادی، انتخاب بی‌معنا است و در نتیجه مسئولیت معنا نخواهد داشت، بلکه به دلیل اینکه خدا نیست و انسان آزاد است، مسئولیتی برای انسان وجود دارد.

پس با اینکه مکتب آنها مادی است می‌خواهند به نوعی معنویت مسلکی نه فلسفی اعتقاد داشته باشند. آیا چنین چیزی ممکن است یا خیر؟

آیا وجدان می‌تواند ریشه معنویت باشد؟

ممکن است کسی بگوید چه مانعی دارد که ما قائل به خدا نباشیم ولی قائل به نوعی معنویت باشیم زیرا ریشه این معنویت در وجدان انسان آمده است، حال منشاء آن هر چه می‌خواهد باشد، تصادف یا چیز دیگر، بالاخره در ساختمان انسان است. خدائی نیست اما این معنویت در انسان هست، به این معنا که انسان هر چه هست دارای وجدانی ساخته شده است که [به موجب آن] از کارهای خوب لذت می‌برد و از کارهای بد تنفر دارد، و کار خوب را نه به دلیل منفعت مادی بلکه برای آنکه از کار خوب لذت می‌برد انجام می‌دهد بنابراین لذات انسان منحصر و محدود به لذات مادی نیست، بلکه انسان لذات معنوی هم دارد، همچنانکه از علم لذت می‌برد و حال آنکه مشقت پر کن نیست، یا مطالعه تاریخ و اطلاع و از اوضاع گذشته عالم و یا جغرافیا و مطالعه درباره دریاها و اعماق آنها [برای او لذتبخش است] در صورتی که صد درصد می‌داند اطلاعات او در این موارد، هیچگونه استفاده‌ای ندارد و یک پول بر در آمدش نمی‌افزاید، ولی از این آگاهی لذت می‌برد، از اخلاقیات لذت می‌برد، بالاخره انسان طوری آفریده شده که از آگاهی لذت می‌برد، از اخلاقیات لذت می‌برد، بدون اینکه هیچ منفعت مادی کسب کند چون انسان کار را برای لذت انجام می‌دهد، منتها یا لذت مادی و یا لذت معنوی.

اپیکور که از فلاسفه قدیم یونان است، طرفدار لذت است اصالت لذت منتها

با تعبیر معروفی که از مکتب او می‌کنند، می‌گویند او طرفدار «دم غنیمتی» است که از زبان خیام هم می‌گویند و مقصود همان عیاشی و خوشی ظاهری و استفاده از فرصتها در خوردن و نوشیدن و هر نوع لذت مادی است و لهذا «لا ابالی گری» به «اپیکوریسم» معروف شده است، ولی می‌گویند مکتب واقعی او این نبوده و لذت را تنها به لذت حیوانی محدود نمی‌کند، بلکه معتقد است که برای انسان یک سلسله لذات معنوی هم وجود دارد و لذات معنوی از لذات مادی، هم بادوامتر است و هم بی‌رنجتر.

ممکن است کسی بگوید چه مانعی دارد که ما بر اساس وجدان انسان که از کارهای اخلاقی لذت می‌برد، ولو اینکه خدائی در کار نباشد معنویت را برقرار کنیم. مثلاً انسان از زیبایی لذت می‌برد بدون اینکه هیچ منفعت مادی داشته باشد که به حال جسمش مفید باشد یا خود جسم باشد و یا انسان اگر منزلی داشته باشد و در آن گلکاری عالی‌ای باشد که از منظره‌اش لذت ببرد برای او ارزش دارد در صورتی که این منظره نه خودش ماده است که انسان به آن برسد و نه به حال جسم انسان مفید است ولی به حال روان انسان مفید است. بالاخره انسان به نوعی از آن، استفاده و لذت می‌برد و یا یک مرغ خوش آواز که در باغ چه چه می‌زند برای انسان ارزش دارد و از آن لذت می‌برد در صورتی که نه خود آن چه چه ماده‌ای است که انسان به آن برسد و نه جسمش از آن سود می‌برد ولی روانش لذت می‌برد.

این حرف تا اندازه‌ای درست است ولی دو «اما» دارد. یکی اینکه در انسان این وجدانها تا آن حد قوی نیست که بتوان مکتبی را بر پایه آن بنا نهاد به طوری که بتواند در تربیت، واقعاً منافع عموم بشر را فدای آنها بکند، تا آنجا که انسان حتی حاضر به کشته شدن به خاطر آن لذتهای معنوی باشد.

اصولاً اگر انسان فقط به خاطر لذت ولو لذت معنوی کاری بکند فقط تا مرز کشته شدن است، تا مرز زندان رفتنهای متوالی است. یعنی اینها در این حدود

به شکل امور تفننی و فانتری درست است، اما به شکل نیازهای عمیق بشری که در مکتب لازم است تا افراد پایبند به مکتب به خاطر این ارزشهای معنوی «پاکبازی» و «سربازی» بکنند صحیح نیست. چنانکه در دنیا هیچکس حاضر نیست به خاطر بقا و دوام گلهای خانه‌اش خود را به کشتن دهد، زیرا گل را برای استفاده و لذت خود از آن می‌خواهد نه برعکس. یا مثلاً در مورد کمک کردن اگر این اینطور فکر کند که چون در هنگام کمک کردن از آن لذت می‌برم، به خاطر آن لذت این کار را می‌کنم و پایبند بودنش به اخلاق همین اندازه باشد، هرگز خود را برای چنین لذتی به کشتن نمی‌دهد زیرا معنا ندارد.

پس درست است که انسان در عمق وجدان خود از کارهای خیر و عمومی لذت می‌برد (و قرآن مجید هم این وجدان را قبول دارد) اما این مقدار وجدان برای پایه و مایه یک مکتب قرار گرفتن کافی نیست، یعنی نیاز مکتب به ایمان به معنویات در یک حد خیلی بالاتر و بهتری است. لذا اگر کسی مثلاً بگوید: امام حسین (علیه‌السلام) به کربلا رفت و خود و جوانانش را به کشتن داد و اهل بیت را به اسارت داد زیرا وجدانش از خدمت به خلق خدا لذت می‌برد، این درست نیست، زیرا لذت در پایان به خود انسان برمی‌گردد و دیگر با «پاکبختگی» جور در نمی‌آید.

ثانیا اگر خدائی در عالم نباشد و نظام و هدفی در کار نباشد و اگر یک نوع وابستگی باطنی میان اشیاء و انسانها برقرار نباشد، خود لذت بردن که ما بر اساس آن ساخته شده‌ایم، آیا نباید گفت غلطی در طبیعت است؟ لذت ما در ما هست اما یک اشتباه است، زیرا هر لذتی از لذات مادی به خاطر نیازی است که طبیعت دارد. شوپنهاور می‌گوید: طبیعت، برای اینکه افراد انسان را گول بزند و به دنبال مقاصد خودش بفرستد، لذتهائی را در کام بشر ریخته است و بدین وسیله او را گول زده و به دنبال هدفهای خود فرستاده است.

مثلاً هدف طبیعت این است که نسل باقی بماند. حال اگر به بشر فرمان بدهد

که تو به خاطر بقای نسل ازدواج کن، زحمت بکش و زن و بچه را نان بده، بشر عاقل چنین کاری نمی‌کند. ولی برای آنکه بشر را گول بزند و به دنبال هدفهای خود بفرستد، این لذت را در کام او گذاشته به طوری که خود به طوع و رغبت و اختیار و با کمال میل ازدواج می‌کند.

به هر حال هر لذتی بر اساس یک نیاز است. اگر از خوردن یک غذا لذت می‌بریم به خاطر آنست که طبیعت ما به آن ماده احتیاج دارد و اگر لذت نبریم نمی‌خوریم. از نوشیدن آب لذت می‌بریم زیرا طبیعتمان به آب احتیاج دارد. از خواب لذت می‌بریم زیرا احتیاج داریم. یعنی هر لذتی بر اساس یک نیاز واقعی است، همچنانکه هر دردی بر اساس یک مانع است. فلسفه لذتهای مادی روشن است: کارهای حکیمانه‌ای در طبیعتند. ولی لذتهای معنوی چطور؟

اینکه من مثلاً از نان خوردن فلان بچه یتیم لذت می‌برم چه ربطی به من دارد؟ او خود لذت ببرد چرا من لذت ببرم؟ این لذت در این صورت چیزی است شبیه لغو و پوچ یعنی حکمت و علتی در وجود من ندارد و بی دلیل است.

ولی اگر بگوئیم یک نوع همبستگی در نظام عالم هست و خلقت روی حکمت کار می‌کند، میان من و سایر افراد یک وابستگی در متن خلقت هست و همه یک عضو یک پیکریم، آنوقت من که دنبال این لذت می‌روم، به دنبال امر پوچ و بی‌هدف از سوی خود نمی‌روم، دنبال یک اصل متقن در خلقت می‌روم.

اما اگر این لذت تصادفی باشد و تصادفاً من طوری ساخته شده‌ام که از رسیدن خیر به دیگران لذت می‌برم گو اینک این لذت برای من هیچ فلسفه‌ای ندارد، در این صورت باز آخرش کار به پوچی و بی‌هدفی می‌کشد. یعنی طبیعت از کار خود هدفی نداشته و کار لغوی انجام داده است و من دارم به دنبال آن کار لغو طبیعت می‌روم و فی المثل خود را به عنوان سرباز برای دفاع از مردم به خاطر لذتی که می‌برم، فدا می‌کنم، اما خود لذت چیست؟ نمی‌دانم بلکه اینچنین ساخته شده‌ام (مانند اینکه انسان گاه شش انگشتی ساخته می‌شود). در این

صورت طبیعت کار پوچی انجام می‌دهد و کار من هم پوچ است، و این دیگر ارزش و هدف نیست. اینکه هدف من بر اساس لذتی است که به غلط در من گذاشته شده است و آنچه هدف من در آن است [یعنی طبیعت] خود بی هدف است زندگی مرا از پوچی خارج نمی‌کند.

اعتقاد به حکیمانه بودن خلقت، ریشه ایمان به ارزشهای

معنوی

پس ما در عین اینکه قائل به وجدان اخلاقی می‌شویم و می‌گوئیم انسان بالفطره از کار خوب لذت و از کار بد رنج می‌برد، اگر پای خدا و خلقت و هدف داشتن خلقت در میان نباشد، کار ما از پوچی خارج نمی‌شود. ولی آنجا که این وجدان اخلاقی هست (و ما معتقدیم که واقعاً وجود دارد) اما من خود می‌فهمم که این وجدان را خدا برای این قرار داده است که من کار با هدفی را انجام دهم و در متن خلقت، و من و آن یتیم و آن پیر زن عضو یک پیکر هستیم و واقعاً جزء یک نقشه و طرح هستیم و از یک مشیت ازلی پیروی می‌کنیم و به دنبال یک حکمت می‌رویم و هدف خلقت و خالق خلقت را تامین می‌کنیم، در این صورت این امر معنوی پوچ نیست بلکه حقیقی و واقعی است.

بنابراین هر مکتبی و هر سیستم فکری اجتماعی نیازمند است به یک سلسله ایده‌های معنوی و لهذا می‌گوئیم ایدئولوژی نیازمند ارزشهای مافوق مادی است، و ارزشها باید قوی و نیرومند باشند به طوری که دارای نوعی تقدس باشند و نشانه تقدس یک چیز آنست که انسان آن را شایسته این بداند که زندگی فردی خودش را فدای آن بکند.

پس هر مکتبی نیاز دارد به چنین هدفها و ارزشهای معنوی و به صرف شرکت در منافع و بر اساس آن نمی‌توان یک مکتب انسانی جامع بوجود آورد، آنچنانکه مارکسیسم بر این اساس است و باز منهای خدا که خلقت را بر اساس حکمت و هدف و مسؤولیت آفریده است، نمی‌شود چنان ایده‌های با ارزشی برای بشر به وجود آورد. آن مکتبی که مدعی است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

یا می‌گوید: « أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ »، (۱) برای هر ذره‌ای مسؤولیت قائل است و می‌گوید در متن خلقت هر چیزی برای راهی آفریده شده و مسؤول کار و وظیفه‌ای است. برای خورشید در متن خلقت وظیفه‌ای قرار داده شده است وظیفه خود را انجام می‌دهد. ابر که حرکت می‌کند وظیفه خود را انجام می‌دهد. حرکت ابر یعنی وظیفه انجام دادن. حرکت باد یعنی وظیفه انجام دادن. میوه دادن یک درخت یعنی وظیفه انجام دادن. پس چنین مکتبی انسان را هم می‌تواند مسؤول بداند. انسان موجودی است مسؤول در میان دریائی از مسؤولیت. ولی مکتبی که همه چیز را عاری از هدف و غایت می‌داند، برای هیچ موجودی معتقد به انجام وظیفه نیست. تنها به بشر که می‌رسد می‌خواهد برای او وظیفه و تکلیف خلق کند به طوری که بشر واقعاً احساس بکند که مسؤول است، مسؤول خود و دیگران، و حاضر باشد به خاطر این مسؤولیتها، ارزشها و معنویتها فداکاری کند. چرا و بر چه پایه‌ای؟ گفتیم حداکثر می‌تواند بگوید لذت می‌برم، و حال آنکه خود این لذت، لغوی است که طبیعت انجام داده است.

پاورقی:

۱- سوره لقمان آیه ۲۰ (مگر نمی‌بینید که خدا هر چه را در آسمانها و زمین هست رام شما کرد).

بنابراین یک مکتب به ارزشهای معنوی نیازمند است و بدون اعتقاد به حکیمانه بودن خلقت نمیتوان به چنین ارزشهایی ایمان پیدا کرد و چنین آرمانهایی لازمه هر حرکت است که مکتب باید آنها را به وجود آورد، (۱) بدین معنی که برای هر فرد زندگی فردی و شخصی منتهای آرزو نباشد، بلکه کارهای بزرگ منتهای آرزو باشد.

مرد تازه داماد و تازه زندگی تشکیل داده می‌آمد خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌گفت یا رسول الله! آرزوی شهادت دارم، دعا کن خداوند شهادت را نصیب من کند. مکتب تا کجا به انسان آرزو و آرمان بزرگ می‌دهد که همواره می‌خواهد به آن برسد و به شهادت نائل آید و این آرمان، دیگر با این حرفهای پیش پا افتاده درست در نمی‌آید. با این حرفها نمیتوان چنین بشری ساخت، و بدون این آرمان هم هیچ مکتبی، مکتب نیست.

پاورقی:

۱- آرمان یعنی منتهای آرزو.

مکتب و جهان بینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعبیر دیگری از حرفهای گذشته به این نحو قابل بیان است که: یک مکتب اجتماعی کامل و ایدئولوژی درست، هم نیازمند به یک « نظام فکری و فلسفی » است و هم نیازمند به یک ایمان، بدین معنی که هم یک جهان بینی استوار و بینش منطقی خاص و مجهز به استدلال و منظم و به اصطلاح امروز سیستماتیک درباره جهان داشته باشد و هم دارای یک ایمان باشد، یعنی دارای قدرت ایجاد دلبستگی و عشق و محبت نسبت به هدفها و هدف برتر و مافوق فردی و شخصی باشد. نقضی که در بعضی از مکتبهای اجتماعی و بلکه در اغلب مکتبهای اجتماعی امروز، مثل مکتب اگزیستانسیالیسم هست این است که می‌خواهند ایدئولوژی منهای ایمان بوجود بیاورند، یعنی منهای امری مافوق فرد انسان که انسان نسبت به آن عشق بورزد و در واقع آن چیز به نوعی مورد پرستش انسان باشد. می‌خواهند بر اساس فلسفه محض مکتب ایجاد کنند و این نشدنی است. ایدئولوژی بر اساس فلسفه محض منهای ایمان که نوعی دلبستگی و شیفتگی به هدف برتر و عالیتر است ایدئولوژی کامل انسانی نیست.

و گاهی اوقات شبه دوری ایجاد می‌کنند که معلوم است امری خیالی و استفاده از نیروی خیال بشریت است، می‌آیند خود ایدئولوژی را موضوع ایمان

قرار می‌دهند زیرا این خلاء را احساس می‌کنند که ایدئولوژی باید بر ایمان به هدف برتر استوار باشد. در صورتی که ایدئولوژی طرحی است که باید مشتمل بر ایمان باشد و لذا می‌تواند مقدس باشد اما اگر خود ایدئولوژی مشتمل بر ایمانی نباشد و صرفاً یک نظام فکری باشد و خود بخواهد موضوع ایمان یعنی عشق و دلبستگی قرار بگیرد، این دیگر به هیچوجه پایه منطقی ندارد. یعنی امری است که با زور تلقین و القاء می‌شود بدان عمل کرد ولی پایه منطقی حسابی ندارد.

اکنون مقداری از یادداشتهای گذشته را درباره مکتب می‌خوانیم: « مکتب عبارتست از یک سیستم واحد فکری عملی » یعنی نه یک سیستم فکری صرفاً نظری که مربوط به علوم نظری است و نه آنچه باید کرد. به اصطلاح فلسفه خودمان سیستم فکری نظری یعنی فکر درباره آنچه که هست. فرض کنید می‌گوئیم فیزیک ارسطو یک سیستم فکری نظری است یعنی یک نوع طرز تفکر است درباره آنچه هست که چگونه است. و یا می‌گوئیم فیزیک نیوتون یک سیستم فکری نظری دیگری است درباره آنچه هست.

ولی سیستم فکری عملی یعنی یک نظام فکری درباره آنچه باید باشد، و در اصطلاح قدما حکمت عملی، که حکمت را به نظری و عملی تقسیم می‌کنند: حکمت نظری یعنی حکمت و درک صحیح درباره آنچه هست و حکمت عملی یعنی درک صحیح و واقعی درباره آنچه باید باشد.

بنابراین مکتب که عبارتست از یک سیستم واحد فکری عملی یعنی یک سیستم فکری درباره آنچه باید باشد، طرحی برای اینکه فرد یا اجتماع انسان چگونه خوب است باشد؟ و در تعریف مکتب اجتماعی باید یک کلمه هم اضافه کنیم و اینطور بگوئیم: مکتب اجتماعی عبارتست از یک سیستم واحد فکری اجتماعی عملی، نه مجموع اندیشه‌های ناهماهنگ که به صورت یک دستگاه در نیامده باشد که آن مکتب نیست. یک رکن مکتب این است که به صورت یک دستگاه باشد. دستگاه صنعتی چگونه است؟ دستگاه آن است که از یک سری

اجزاء تشکیل شده و برای هر جزئی کار و مقام و جای معینی در نظر گرفته شده است. مثلاً یک ساختمان یک دستگاه است چون هر جزء آن وظیفه‌ای را انجام می‌دهد و مجموع آن یک هدف واحد را تشکیل می‌دهد و لهذا اندیشه‌های متفرق مکتب نیست زیرا یک واحد و یک دستگاه را به وجود نمی‌آورد.

مجموع اندیشه‌های هماهنگ که با زندگی عملی یعنی با بایدها و نبایدها بستگی داشته باشد، یک مکتب می‌باشد که بر پایه «اندیشه‌های نظری» قرار دارد، و آن اندیشه‌های نظری روح آن مکتب به شمار می‌رود. برای این می‌گوئیم «بر پایه اندیشه‌های نظری» که گفتیم هر ایدئولوژی بر اساس یک جهان بینی است و خود جهان بینی نظر درباره جهان است آنچنان که هست، ولی ایدئولوژی نظر درباره انسان است آنچنان که باید باشد و باید بشود.

پایه و مایه مکتب همان روحی است که همه را به صورت یک دستگاه و یک پیکر در آورده است و دیگر چیزها به منزله اعضاء و جوارح رئیسه و غیر رئیسه است و حتی بعضی به منزله موهائی است که بر پیکر می‌روید یعنی اینقدر جنبه غیر اصیل دارد، مانند لازم و غیر لازم و واجب و مستحب و ...

ایدئولوژی هم پایه فلسفی می‌خواهد و هم پایه ایمانی

تنها اندیشه‌ای می‌تواند روح یک مکتب را تشکیل دهد که از طرفی پایه جهان بینی آن مکتب باشد یعنی نوعی بینش و دید و ارزیابی درباره هستی باشد، و از طرف دیگر «آرمانساز» باشد و این همان مطلب است که گفتیم ایدئولوژی هم پایه فلسفی باید داشته باشد و هم پایه ایمانی. از یک سو اساس منطقی داشته باشد تا آنچه هست را بتواند با منطق و استدلال ثابت کند و از

سوی دیگر آرمانساز باشد، یعنی بتواند چیزی را عرضه کند که بشود موضوع ایمان و موضوع آرمان قرار گیرد. یعنی یک محبوب و معشوق هم به بشر عرضه بدارد و بشر را به سوی آن محبوب به حرکت در آورد. هم فلسفه باشد و هم ایده آل اخلاقی و هم ایده آل اجتماعی.

نیروی محرکه یک جهان بینی آرمانسازی آن است. صرف یک جهان بینی مادام که آرمان نداشته باشد محرک نمی شود. مثل اینکه بزرگترین مکتبهای ستاره شناسی، مسائل ستاره شناسی را به ما عرضه می دارد و ما فقط درباره یک سلسله چیزهایی که در جهان هست اطلاعاتی پیدا می کنیم، اما دیگر به ما ارتباطی پیدا نمی کند یعنی ستاره ها به آن وضع وجود داشته باشند یا نداشته باشند، از نظر زندگی و هدفهای انسان تاثیری ندارد، بر خلاف مکتب که چیزی را عرضه می دارد که در آن آرمان بزرگی برای انسان نهفته است.

توحید هم پایه جهان بینی است و هم آرمان

« توحید » چنین خاصیتی دارد که از طرفی پایه و مایه فلسفه جهان بینی است و نوعی دید و بینش درباره هستی و وجود است و از طرف دیگر نوعی آرمان و ایده است که کلمه « **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** » در جمله نفی لاله مفهوم ایده بودن و در جمله اثبات الا الله مفهوم اصل بودن توحید در هستی را بیان می کند. قدمای ما تعبیری دارند، می گویند توحید بر چند قسم است: توحید در ذات، توحید در صفات، توحید در افعال و توحید در عبادت. توحید در ذات یعنی اعتقاد به توحید ذاتی که « **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** » خداوند مثل و مانند و شریک ندارد. توحید در صفات یعنی ذات او مغایر با صفات و نیز صفتی مغایر با صفت

دیگر نیست. در عین بساطت و وحدت، همه کمالات را به نحو بساطت و وحدت دارد. و همچنین توحید افعالی. همه اینها یک سلسله اندیشه‌های نظری و فلسفی مانند است که او چنین است. ولی در عین حال توحید در عبادت هم هست. او که چنین است باید پرستش بشود، لایق پرستش است و پرستش او در عمق روح و روان بشر ریشه دارد: « أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » (۱)

عبادتی که ما می‌کنیم در واقع یک نوع تسلیم و مشایعت اختیاری است از یک عبادت تکوینی که در همه موجودات است. « يُسَبِّحُ اللَّهَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » (۲) « سَبِّحَ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » (۳) « اللَّهُ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » (۴)

از این جهت توحید در عبادت یعنی ذات حق یگانه آرمان بشر هم هست؛ همانطور که ذات یگانه‌ای است که مثل و مانند ندارد و در ذاتش ترکیب نیست و یگانه مبدا عالم است، همینطور ذات یگانه‌ای است که تنها معبود بشر و یگانه موجود لایق پرستش بشر است. این است که می‌گوئیم توحید هر دو خاصیت را دارد، از طرفی نوعی بینش و دید و نوعی ارزیابی درباره هستی است و از طرف دیگر آرمان است برای بشر.

پاورقی:

۱- سوره آل عمران آیه ۸۳ (آیا غیر دین خدا را می‌جوئید و حال آنکه هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه مطیع فرمان او است).

۲- سوره جمعه آیه ۱. (هرچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح گوید).

۳- سوره صف آیه ۱. (هرچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح‌گوست).

۴- سوره رعد آیه ۱۵. (هرکه در آسمانها و زمین است برای خدا سجده می‌کنند).

مارکسیسم خود یک آرمان نیست

اما مثلاً مارکسیسم چنین نیست. جهان بینی مارکسیستی، جهان بینی مادی است. جهان بینی مادی نوعی دید و ارزیابی درباره هستی و یک نوع فلسفه هستی است که طبعاً در توجیه زندگی و زیستن نیز اثر دارد ولی خودش یک آرمان نیست. ماتریالیسم هرگز نمی‌تواند به بشر آرمان عرضه بدارد. آرمانی که مارکسیسم عرضه می‌دارد از جنبه اقتصادی است نه از جنبه ماتریالیستی. یعنی مارکسیسم اقتصادی، آرمان به بشر عرضه می‌دارد. تازه آن هم آرمان انسانی نیست. یعنی منافع بشر و طبقه محروم را به عنوان آرمان به او عرضه می‌دارد و می‌گوید ای طبقه محروم کوشش کن که حقوق خود را دریافت کنی. در این حدود است و لذا از لحاظ آرمانسازی و ایدئولوژی ناقص است. زیرا این آرمان تا وقتی است که انسان به هدف نرسیده است، بعد که رسید چطور خواهد بود و این آرمان چه خواهد شد؟ همینکه طبقه حاکم را از قدرت استبداد به خاک نشاند دیگر پایان ایدئولوژی و هدف است و تمام می‌شود.

به علاوه این نمی‌تواند به صورت یک هدف مقدس باشد، یک هدف مادی صددرصد مادی است و هدف مافوق انسانی نیست. و لهذا فداکاریها در این مکتب تمام بی‌منطق خواهد بود چون بر ضد آرمان خودش است. او می‌کوشد برای اینکه به منفعت خود برسد و آن وقت باید فداکاری کند و تمام وجود خود را در راه آن از دست بدهد و این چگونه منفعتی است که در راه آن خود را باید از دست داد؟!

مارکسیسم خود یک آرمان نیست، بلکه در حقیقت بی‌آرمان و بازگشت به

غرائز فردی است یعنی آنچه که مایه جهان بینی است، خود ایده و آرمان فردی یا اجتماعی نیست. نیروی مارکسیستی در بریدن و پاره کردن قیدها و زنجیرها است. به علاوه قادر نیست توجیه کننده همه شؤون زندگی اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی باشد مگر به طریق غیر مستقیم. در این حال «عدالت» و «اخلاق» مفهوم واقعی خود را از دست می دهد.

به عبارت دیگر روح مکتب آن است که با نوعی ارتباط علی و معلولی اندام مکتب را می سازد و آنچه در این ارتباط علی و معلولی، بیشتر تاثیر دارد، هدف و آرمانی است که جهان بینی مکتب می دهد. و به همین دلیل هر جهان بینی ای صلاحیت اینکه روح مکتب را تشکیل بدهد ندارد چون ممکن است آرمان نداشته باشد.

انسان در سازندگی به آینده نگاه می کند نه به حال و گذشته. اینکه جهان چیست و چگونه بوده و هستی چه ربطی دارد به اینکه من که می خواهم جهان ایده آل و مطابق با میل خود بسازم چه کنم. به عبارت دیگر فلسفه تنها کافی نیست.

اگزیستانسیالیسم نمی تواند تعهد آور باشد

جهانبینیها از یک نظر دیگر نیز با هم تفاوت دارند و آن اینکه یکی «تعهد آور» است و دیگری نیست یعنی یک جهان بینی برای انسان مسؤولیت ایجاد می کند و دیگری نه. جهان بینی توحید تعهد آور است. و هر چه فکر کنیم که مثلاً اگزیستانسیالیسم چگونه می خواهد تعهد به وجود آورد فکر به جایی نمی رسد، زیرا پایه و اساسی ندارد، اینهمه که دم از تعهد و التزام و مسؤولیت

می‌زند معلوم نیست پایه آن کجا است. من مسؤول خود هستم فقط به دلیل اینکه آزادم. این آزادی جز این معنا ندارد که دیگری مقصر [بدبختی من] نیست. اگر مجبور باشم، مقصر بدبختی من، خودم نیستم بلکه دیگری است. ولی وقتی که من صد در صد آزاد هستم چگونه است؟

البته آزادی‌ای که آنها می‌گویند اساساً مفهوم ندارد و صد درصد غلط است، زیرا برابر با آزادی‌ای است که اشاعره ما می‌گفتند و می‌خواستند ثابت کنند اراده انسان کاملاً آزاد و بی‌ارتباط به همه چیز است و این سخن چندین اشکال بزرگ دارد. ولی به هر حال فرض کنید من آزاد هستم و هیچگونه جبری بر من حکومت نمی‌کند و طبیعت بشری که لازمه‌ای داشته باشد وجود ندارد، جبر محیط هم وجود ندارد و جبر الهی هم نیست و من آزاد مطلق هستم. پس در این صورت به قول آنها من مسؤول خود هستم. حداکثر معنای این حرف این است که هیچ عاملی مقصر [بدبختی] من نیست، من اگر بدبخت شدم خودم مقصر هستم. ولی آیا معنای این، مسؤولیت در برابر دیگران هم هست که بگویم من در انتخاب خود مسؤولم چیزی را انتخاب کنم که به نفع دیگران هم باشد؟ می‌خواهند مسؤولیت دیگران را هم به عهده من بگذارند. این احساس مسؤولیت از کجا برای من پیدا شود؟ اگر گفته شود من در دیگران تاثیر دارم، گیرم که چنین باشد ولی مسؤولیت مطلب دیگری است.

اولا: دیگران نیز آزادند. آن آزادی مطلق با مسؤولیت در مقابل دیگران سازگار نیست. در آن طور آزادی که می‌گویند، حتی سرمشق و نمونه شدن هم معنا ندارد. می‌گویند من چون آزاد هستم پس خودم مسؤول خودم می‌باشم و چون هر راهی را که انتخاب می‌کنم به این معنا است که آنرا خوب می‌دانم و به قول طلبه‌ها به دلالت التزامی به دیگران می‌گویم همین راه مرا انتخاب کنید پس به راه خودم کلیت می‌دهم، می‌گویم این راه خوب است نه فقط برای من بلکه برای همه. پس دیگران را هم به این کار دعوت می‌کنم. و چنانکه گفتیم برای

دیگران هم آزاد هستند و هیچ عاملی مثل تاثیر در انتخاب دیگران مرجح اراده کسی واقع نمی‌شود.

ثانیا: فرضاً این مطلب را قبول کنیم که البته تا اینجا درست است او حدیث [«**كُونُوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ**» همین است که کاری که من می‌کنم معنایش این است که آن را خوب تشخیص می‌دهم و دیگران را هم عملاً به آن تشویق می‌کنم، پس به این ترتیب مؤثر در انتخاب دیگران هستم. ولی این تاثیر در انتخاب دیگران غیر از این است که من در وجدان خود احساس مسؤولیت کنم. زیرا باید این مسؤولیت در وجدان من وجود داشته باشد. «من مؤثر هستم» بالاتر از این نیست که من درک می‌کنم که عامل بدبختی دیگران هستم، اما آن تعهد را چه کسی در من ایجاد می‌کند که من عمل نکنم و بگویم به موجب اینکه مسؤولم نمی‌کنم؟ مورد سؤال چه کسی هستم؟ آیا خدا وجود دارد که سؤال کند؟ می‌گوئید نه. آیا وجدان؟ می‌گوئید نه. پس چه کسی؟!

جهان بینی توحیدی

جهان بینی توحیدی به همین دلیل که «آرمان ساز» و «تعهد آور» و «مسؤولیت ساز» است، «هدایت کن» است. خاصیت دیگر آن هدایت کردن است یعنی راه را به انسان نشان می‌دهد، راه وصول به هدفها را روشن می‌کند. به علاوه «نشاط بخش» و «دل گرم کن» و نیز «فداکار ساز» است. از همه بالاتر همانطور که علامه طباطبائی فرموده‌اند: اصل توحید می‌تواند عنصری از عناصری همه تعلیمات باشد. همانطور که اصل امتناع تناقض اصلی است که عند التحلیل همه قضایا به آن منتهی می‌شود و بدون آن، یقین به هیچ

اصلی پیدا نمی‌شود و یا لااقل یقین به هیچ اصلی یقین به احتمال اصل مخالفت آنرا نفی نمی‌کند، همچنین اصل توحید این صلاحیت را دارد که مانند آب ریشه همه اندیشه‌های دیگر را سیراب کند و مانند خون به همه اجزاء و اندامها غذا برساند و مانند روح بپا دارنده و زندگی بخش همه اندامها باشد و قوه محرکه یک مکتب باشد.

در مورد آرمان، سارتر و دیگران حرفی دارند که می‌گویند انسان در هیچ حدی نباید توقف کند و همیشه باید حدود خود را در هم بشکند و طرحها را تغییر دهد. وقتی به آنها رسید هدف دیگر بگیرد و همینطور به پیش رود، بدین معنی که حرکتی نامتناهی که از ابتدا آرمان و هدفش مشخص نیست انجام دهد بطوری که دائماً در حال حرکت باشد مثل کسی که در راهی می‌رود و فقط مقداری از افق جلوییش باز است ولی بعدش را نمی‌بیند اما مقداری که رفت افق دیگری جلوی چشمش آشکار می‌شود و همینطور، ولی از ابتدا هدف نهائی را بطور روشن نمی‌داند، زیرا نمی‌خواهد به نقطه ثابت برسد چرا که آنرا نقطه مرگ می‌داند.

ولی در توحید در عین اینکه هدف از ابتدا روشن و مشخص است، غیر متناهی است و این، ارزش فوق العاده‌ای دارد. زیرا ذات هدف نامتناهی است و همیشه برای انسان تازگی دارد و هیچگاه کهنگی ندارد.

پس هر جهان بینی‌ای صلاحیت ندارد که پایه و مایه و روح یک مکتب باشد که هم «آرمان» آن مکتب باشد و هم «قوه محرکه» چه از راه اینکه غایت و هدف می‌دهد و چه از راه اینکه ایجاد مسؤولیت می‌کند، و خلاصه هم «قوه محرکه» باشد و هم «تعهد آور و مسؤولیت آور» (البته به حسب خصلت ذاتی خود) و هم «راهنما و هدایت کننده» که راه وصول به هدفها را تعیین کند، و هم خاصیت «نشاط بخشی» و «فداکار سازی» داشته باشد، و هم مانند غذا خاصیت داشته باشد که به همه بدن برسد و همه اعضا را زنده نگه دارد، و هم

نفوذی داشته باشد که مانند اصل، همه مسائل به آن تحلیل شود.
به عقیده ما تنها جهان بینی توحیدی است که چنین خواصی را همه و یکجا
در بر دارد.

ایمان و کمال انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ارتباط با بحثی که درباره هدف و ایمان به هدف در اسلام داشتیم یک مسئله اساسی این است که: آنچه به نام «ایمان» در اسلام مطرح است و در سراسر قرآن به چشم می‌خورد و محور همه مسائل است، چیست؟ البته ایمان در درجه اول ایمان به خدا و در درجه دوم ایمانهای دیگری است که در قرآن مطرح است مثل ایمان به ملائکه و کتب و رسل و يوم آخر.

ایمان هدف است یا وسیله؟

آیا ایمان اساساً خودش از نظر اسلام برای انسان هدف است یا وسیله؟ یعنی اینکه انسان باید مؤمن باشد و اسلام از انسانها ایمان می‌خواهد، خود هدف است یا وسیله است برای هدفهای دیگر؟ البته توجه دارید که مقصود از هدف، هدف برای انسان است. نمی‌خواهیم بگوئیم ایمان هدف خداوند است و یا وسیله‌ای است برای هدفهای خداوند. هدفها یعنی کمالات و هدفهای انسانی.

آیا ایمان خود کمال انسان است؟ و اینکه دعوت به ایمان شده است از این جهت است که اصولاً [ایمان] کمال انسانی است و نفس کمال انسان به ایمان است؟ یا از آن جهت دعوت به ایمان شده است که ایمان یک سلسله آثار دارد و آن آثار برای انسان خوب است، پس ایمان چیزی است که برای انسان نافع است یعنی دارای آثار نیک است. اگر بخواهیم این کلمه را به اصطلاح فلاسفه ادا کنیم اینطور باید بگوئیم:

آیا ایمان برای انسان خیر است و یا نافع است؟ زیرا فرق است میان خیر و نافع. خیر آن چیزی است که نفس و ذات خودش کمال و مطلوب است. یعنی انسان آنرا باید برای خودش بخواهد نه برای چیز دیگر. ولی نافع آن چیزی است که خوب است به خاطر اثری که دارد، و در واقع مقدمه خیر است نه اینکه خودش فی حد ذاته خیر باشد.

این مطلب قطعاً باید در شناخت اسلام به صورت یک مکتب و ایدئولوژی روشن بشود که از نظر اسلام آیا ایمان خود هدف و مطلوب و خیر است برای انسان، و دعوت اسلام به ایمان از آن جهت است که نفس ایمان خیر است برای انسان قطع نظر از هر اثری که داشته باشد ولو برای ایمان هیچ اثری از آثاری که می‌شناسیم وجود نداشته باشد، و یا اینکه خیر چیز دیگری است و انسان از آن جهت به ایمان دعوت شده است که ایمان مقدمه خیرات است چنانکه ما معمولاً وقتی راجع به ایمان بحث می‌کنیم، درباره فواید و آثار ایمان بحث می‌کنیم و مثلاً می‌گوئیم: انسان در صورت داشتن ایمان آرامش خاطر دارد و مصاحب او را از پا در نمی‌آورد. اگر افراد جامعه ایمان داشته باشند می‌توانند به یکدیگر اعتماد کنند و خیرشان به یکدیگر می‌رسد و شرشان به هم نمی‌رسد.

شک نیست که ایمان چنین آثاری هم دارد ولی آیا ایمان از آن جهت خوب است که چنین آثار خوبی دارد یا نفس ایمان برای انسان کمال و خیر و سعادت است و انسان که باید ایمان پیدا کند فقط برای خود ایمان است نه اینکه اثر

دیگری بر آن مترتب باشد.

اینجا است که این بحث پیش می‌آید که اصولاً کمال انسان به چیست؟ ما برای فهمیدن اینکه ایمان، کمال و خیر است یا مقدمه خیر و کمال، باید ابتدا مسئله کمال انسان را مطرح کنیم و ببینیم کمال انسان به چیست؟

کمال انسان در چیست؟

تشخیص کمال انسان از کمال هر چیز دیگر دشوارتر و مشکلتر است. از جمله مجهولات انسان درباره انسان همین مسئله است که کمال انسان به چیست؟ کمال (۱) اکثر اشیاء عالم را [به آسانی] می‌توانیم تشخیص دهیم. مثلاً اگر به ما بگویند یک سیب کامل چگونه باید باشد؟ به آسانی می‌توانیم بگوئیم، یک سیب کامل را زود می‌شود شرح داد، زیرا آنچه در سیب مطلوب است و ما سیب را از آن جهت سیب می‌دانیم، یکی مربوط به طعمش است و دیگر لطافت و رنگ و بالاخره شکلش. اگر سیبی باشد که از نظر شکل و رنگ زیبا باشد و از نظر طعم خوش طعم و شیرین و از نظر رائحه و بو خوشبو و از نظر لطافت، لطیف باشد و در مقابل دندان مقاوم نباشد آن را به عنوان یک شیء مورد استفاده «سیب کامل» می‌دانیم.

یک خانه کامل را زود می‌شود تعریف کرد. یک اسب کامل را به آسانی می‌توان تعریف کرد، ولی انسان کامل تعریفش از هر چیز دیگر مشکلتر و

پاورقی:

۱- کمال که نقطه مقابل آن نقص است، احتیاجی به تعریف ندارد و تقریباً مفهومی واضح و روشن است.

دشوارتر است. و لهذا باید نظریات مختلفی را که درباره انسان کامل گفته‌اند شرح داد تا معلوم شود کدام درست است و یا اگر اجتهادا نتوانیم تشخیص دهیم، لااقل ببینیم از نظر قرآن کدامیک از آنها و تا چه حد تایید شده است.

نظریات مختلف درباره انسان کامل

۱- انسان کامل یعنی انسان برخوردار

الف: برخوردار از طبیعت

اول چیزی که [در تعریف انسان کامل] ممکن است گفته شود این است که: انسان کامل یعنی انسان برخوردار. یا انسان تکامل یافته یعنی انسانی که حداکثر برخورداری را از طبیعت و محیط خارج خود دارد.

رد این نظریه

مسلم این تعریف غلط است. کمال انسان با برخورداری حاصل نمی‌شود که هر که از اشیاء خارج بیشتر استفاده کرد و بهره برد کاملتر است. زیرا:

اولاً: ما هیچ چیز دیگر را اینطور تعریف نمی‌کنیم. ما هرگز یک اسب کامل را اسب برخوردار نمی‌دانیم. اسب را در ارتباط با صفات خود و در وضع خاص

خودش در نظر می‌گیریم که چه صفاتی باید داشته باشد. اسب کامل آن نیست که مثلاً دیشب علف بیشتری خورده باشد. یا در سبب کامل نمی‌گوئیم سببی است که بر خورداری بیشتری از طبیعت: هوا، نور و... داشته باشد.

ثانیا: کدام وجدان این مطلب را قبول می‌کند که کاملترین انسان بر خوردارترین انسانها تعریف شود. چون لازمه‌اش این است که هر انسانی به هر نسبت که از طبیعت کمتر بر خوردار باشد ناقصتر باشد. بر خوردارتر، کاملتر است و نابر خوردارتر، ناقصتر. بنابراین اگر ما دو انسان داشته باشیم، یکی مانند معاویه باشد که تمام همش استفاده از حداکثر نعمتهای دنیا باشد با هر شرائطی که هست، که می‌گویند خودش را در اواخر عمر گفت ما در نعمت دنیا غلط خوردیم، و واقعاً هم چنین بود زیرا از ۸۰ سال عمرش حدود ۴۰ سالش را به حکومت شام گذراند و از این ۴۰ سال حدود ۲۰ سال به عنوان والی مقتدر بود و ۲۰ سال دیگر خلیفه مقتدر بود، و دیگری مانند حضرت امیر باشد که برعکس در جهان زاهدانه زندگی کرده و در زهد خود هم فلسفه‌ای داشته است، حالا فلسفه‌اش این بوده است که می‌خواسته آزاد زندگی کند، یا ایثار کند، یا همدردی با دیگران کند، و یا اسیر دنیا نشده باشد و قلب خود را فارغ برای معنویت نگهداشته باشد، هر چه باشد، و بهره‌اش از دنیا فقط مثلاً ۱۷ من نان جو باشد، اولی به کمال نزدیکتر و دومی انسان ناقصی است که در این دنیا کم بهره‌گیری کرده است!

اگر این سخن را بگوئیم انسان را واقعاً از حیوان هم پستتر کرده‌ایم چون هیچ حیوانی را به مقیاس بر خورداری ارزیابی کمال نمی‌کنیم. و اگر درست توجه کنیم بسیاری از افراد اساساً جز درباره بر خورداری برای انسان نمی‌اندیشند و هر چیزی را اگر مقدمه بر خورداری انسان باشد خوب و گر نه بد می‌دانند. گویی که غایت و کمال اصلی انسان را در بر خورداری می‌دانند. این مطلب البته درست

نیست.

پ: انسان کامل یعنی انسان برخوردار در آخرت

در اینجا مطلب دیگری پیش می‌آید که دقیق است و آن اینکه هیچکس به این صراحت معتقد نیست که کمال انسان در برخورداری بیشتر از طبیعت است که لازمه‌اش نفی هر گونه معنویت و عمل انسانی است و معنایش این است که ایثار کردن کار غلطی است زیرا تنزل کردن است. ولی مطلب دیگری هست که در اذهان خلیه‌ها وجود دارد و آن اینکه برخورداری دنیا کمال انسان نیست ولی برخورداری آخرت چگونه؟ یعنی بگوئیم کمال انسان در برخورداری است ولی در برخورداری آخرت. به این دلیل نمی‌گوئیم در برخورداری دنیا که این برخورداری سبب محرومیت آخرت می‌شود ولی برخورداری آخرت مانعی ندارد. کمال انسان در همان خوردن است و برخورداری از نعمتهای الهی منتها در دنیا حداکثر آن مسیر نیست، بلکه حداکثر آن در آخرت و در بهشت میسر است. و لهذا زاهد‌های عامی عبادت می‌کنند برای اینکه در آخرت بیشتر برخوردار باشند. عبادت کردن برای بهشت مگر جز عبادت برای برخورداری بیشتر است؟ عبادت مقدمه برخورداری است و طبعاً هر ذی‌المقدمه‌ای بر مقدمه‌اش افضل و اشرف است. عبادت فقط وسیله‌ای است برای آن برخورداری.

بوعلی در نمط نهم اشارات می‌گوید: «العباده عند غیر العارف معامله ما کانه یعمل فی الدنیا لاجرہ یاخذها فی الآخره فی الاجر و الصواب». انسان غیر عارف عبادت می‌کند آنچنانکه یک کارگر مزد بگیر کار می‌کند. کارگر مزد بگیر هدفش پولی است که می‌گیرد. اگر پول نباشد هرگز حاضر نیست کار بکند. این شخص هم عبادت می‌کند برای برخورداری آخرت. بنابراین باز کمال انسان برگشت به برخورداری، گر چه نه در دنیا بلکه در آخرت.

رد این نظریه

از نظر منطق اسلام این مطلب مسلم است که عبادت برای برخورداری در آخرت عبادت بسیار ناقصی است. یعنی همینقدر عبادت است که انسان از خدا چیزی را می‌خواهد و خدا را وسیله قرار داده است و همین مقدار توجه به خدا دارد که آخرت و بهشت را از خداوند می‌خواهد و عبادت می‌کند برای اینکه امر خدا را اطاعت کرده باشد تا خدا در عوض به او آخرت را بدهد. عبادت است ولی عبادتی که در آن خدا وسیله قرار گرفته است. در این باره در کلمات ائمه زیاد داریم و در نهج البلاغه نیز هست:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ طَمَعًا وَ تِلْكَ عِبَادَةٌ لِلْأَجْرَاءِ (عِبَادَةُ التَّجَارِ)» (۱)

اگروهی خدا را از روی طمع بندگی می‌کنند و این عبادت مزد بگیران (یا بازرگانان) است. «وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ خَوْفًا وَ تِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ»، آنان که از ترس عبادت می‌کنند کارشان از قبیل کار بردگان است که از ترس ارباب کار می‌کنند. «وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا» (حباله) که عبارات مختلف آمده است. «فَتِلْكَ عِبَادَةُ لِلْأَحْرَارِ» (۲) و قومی او را عبادت می‌کنند نه از روی ترس و نه به خاطر طمع، بلکه از روی سپاسگزاری که او را شایسته سپاسگزاری می‌دانند. یعنی اگر نه ثوابی باشد و نه بهشتی و نه جهنمی باز هم خدا را عبادت می‌کنند و این عبادت آزادگان است.

آن عبارت معروف دیگر از امیرالمؤمنین از همه اینها صریحتر است که می‌فرماید: «إِلَهِي مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ» (۳)

پس این یک نظریه درباره کمال انسان که آنرا در برخورداری بدانیم، که اگر در دنیا آنرا مستلزم نفی هر فضیلتی بشماریم و برخورداری را به آخرت موکول کنیم باز هم مطلب درستی نیست وگرنه باید اصولاً کاملترین عبادت هم برای برخورداری باشد و حال اینکه دانستیم ناقصترین عبادت آنست که برای برخورداری است. پس نمی‌توان گفت که کمال انسان در برخورداری بیشتر انسان از غیر خود است.

نظریات دیگری غیر از این هست که بعضی روحانی است و برخی مادی. نظریات مادی آخر کار برمی‌گردد به همان نظریه برخورداری. اما نظریات روحانی:

۲- نظریه عرفا

اولین و شاید مهمترین این نظریات که شایسته است در اطرافش بحث شود نظریه عرفا است. اساساً مبحث «انسان کامل» را تحت همین عنوان عرفا مطرح کرده‌اند و شاید بتوان گفت بطور قطع عرفا این نظر را از ادیان گرفته‌اند، از مسئله انسان اول که در ادیان هست (مسئله آدم) و بطور کلی از مسئله «نبی»

اورقی:

۱- عبارات مختلف آمده است.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹ «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ» (ترجمه: گروهی خدا را از روزی رغبت بندگی می‌کنند و این عبادت بازرگانان است و گروهی خدا را از روی ترس بندگی می‌نمایند. و این عبادت غلامان است و گروهی از روی سپاسگزاری خدا را بندگی می‌کنند و این عبادت آزادگان است).

۳- خدایا من تو را از ترس آتشت و به طمع بهشت عبادت نمی‌کنم بلکه تو را شایسته عبادت یافته‌ام و عبادتت می‌کنم.

و «ولی» و انسان کامل آخر الزمان (مهدی موعود) که در همه ادیان هست، الهام گرفته‌اند. ما سینیون معروف کتابی دارد تحت عنوان «انسان کامل در اسلام» که عبدالرحمن بدوی آنرا به عربی ترجمه کرده است. (۱)

ماسینیون در آن کتاب می‌گوید: فرضیه انسان کامل میراث هلنی نیست یعنی میراث یونانی نیست. فلسفه یونان درباره انسان کامل حرفی ندارد و بحثی نکرده است.

در جهان اسلام بحث انسان کامل را عرفا مطرح کرده‌اند و مخصوصاً در میان عرفا محی الدین عربی خیلی در این زمینه بحث کرده است. دیگران کتابهایی به نام انسان کامل نوشته‌اند. از جمله عبدالکریم دلی کتابی نوشته است به نام «انسان کامل» که چاپ شده است. عزیزالدین نسفی نیز به نام «الانسان الکامل» کتاب نوشته است. همچنین سید محمد برقی (برادر مرحوم آقا میرزا سید حسن برقی) که مرد عارف مسلک و شاعری است، کتابی نوشته تحت همین عنوان.

عرفا طبق مسلک خودشان نظریه روشنی درباره کمال انسان و انسان کامل دارند گو اینکه برای دیگران قابل قبول نباشد. آنها در این زمینه صد در صد قاطع و جزم قضاوت می‌کنند و حرف عجیبی دارند.

عرفا معتقدند که حقیقت یکی است و بس و آن همان خدا است. آنها غیر خدا را حقیقت نمی‌دانند و به نوعی ظل و چهره و سایه حقیقت می‌دانند و حقیقت بودن هر چیزی را هم که ظاهراً قائل باشند، به اعتبار انتساب آن به خداوند می‌دانند. از نظر عارف همه چیزشان و صفت و اسم خداوند است و ما تا وقتی اشیاء را در مقابل خدا می‌بینیم و او را چیزی و اینها را چیز دیگری

پاورقی:

۱- ترجمه این کتاب به فارسی از اصل فرانسه آن از نظر اثر علمی کار مفیدی خواهد بود.

می‌دانیم و ثانی برای او قرار می‌دهیم، در کفر و شرک و جهل و حجاب محض هستیم که اگر به این حال بمیریم در ظلمت مرده‌ایم یعنی حقیقت را درک نکرده‌ایم.

انسان آنوقت کامل است که حقیقت را درک کند و به حقیقت هم برسد. اصطلاحی دارند تحت عنوان «وصول به حق» که به معنای این نیست که العیاذ بالله حق حلول کند در انسان. زیرا محال است که خداوند حلول کند یا متحد با خلق بشود. آنان اصلاً ثانی برای خداوند قائل نیستند. شبستری می‌گوید:

حلول و اتحاد اینجا محال است

که در وحدت دوئی عین ضلال است

اگر بگویند «حلول» برای خدا ثانی قائل شده است و عین شرک است و چیزی است که از آن فرار می‌کند و اگر بگویند «اتحاد» باز دو چیز است که با هم متحد شده‌اند. او برای شیئی، شیئی قائل نیست که آنرا ثانی برای خدا قرار دهد. خلق از نظر او یعنی تجلی، خلق کردن یعنی ظهور.

بنابر این معنای رسیدن، فانی شدن در او است و فانی شدن یعنی انسان برسد به آنجا که حقیقت را آنچنانکه هست درک کند و وقتی خودش را درک می‌کند پس از درک او باشد، قبل از هر چیزی او را درک کند و ببیند «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» دیگر از نظر او من و ما باقی نمی‌ماند و فانی شدن یعنی این.

پس اصول سخن عرفا این است که حقیقت یک چیز بیشتر نیست و غیر او هر چه هست، ثانی برای او نیست، بلکه جلوه‌ها و اسماء و صفات و تجلیات او است. کمال انسان در رسیدن به حقیقت است، و رسیدن به حقیقت یعنی اینکه انسان برسد به جایی که این حالت را کاملاً درک کند که در همه چیز و با همه چیز او را ببیند «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» (۱) با هر چیزی و بلکه قبل از هر چیزی

او را ببیند، قوام هر چیزی را به او ببیند، و هر چیزی و از آن جمله خودش را در واقع در او ببیند و آنوقت دیگر منی باقی نمی‌ماند. این همان معنی « فنا » است که می‌گویند و اگر انسان به این حالت رسید و این فنا و اتصال برای او رخ داد، به قول آنها یدالله الباسطه می‌شود.

عرفا معتقد به رسیدن هم هستند (۲) و چون معتقد به سیر و سلوک و حرکت به سوی خدا و طی منازل قرب هستند و برای این منازل هم نظم خاصی قائلند مثل منازل مکانی که تا منزل اولی طی نشود محال است که بتوان به منزل دوم رسید، برای عرفان منازلی معین کرده‌اند تا انسان برسد به حقیقت. کمال انسان از نظر آنها خیلی روشن است. آدمی که به حقیقت نرسیده ناقص است، محبوب است و انسان « نارسیده » است و انسانیت انسان و استعداد اصلیش همین است که حقیقت را بشناسد و به آن برسد. کسی که به حقیقت نرسیده، از راه و امانده است. مرکب این سیر هم از نظر آنها « عشق » و « محبت » و « انس » است و راه، راه قلب و دل است نه راه فکر و فلسفه.

از نظر آنها هر کمال دیگر از این کمال منشعب می‌شود. هر چیز دیگر به آن اعتبار کمال است که یا راه رسیدن به این کمال است و یا ناشی از این کمال. مثلاً آیا زهد برای انسان کمال است؟ می‌گویند بلی زیرا شرط این راه است. آیا تواضع کمال است؟ بلی زیرا شرط این راه است. چیزهایی که محاسن اخلاقی است، و نیز دستگیری و ارشاد و هدایت خوب است چون اثر این کار است. وقتی که کسی به حقیقت رسید مظهر اسم الهادی می‌شود و دیگران را ارشاد و هدایت می‌کند. این، نظر روشنی است برای عرفا که کمال مساوی است با وصول به

پاورقی:

۱- حدید / ۴.

۲- « سلوک » (سیر الی الله، سلوک الی الله) همین است. ما هم که « تقرب » می‌گوئیم به معنای نزدیک شدن است.

حقیقت. حقیقت یکی است و کمال انسان یعنی اتصال و وصول به حقیقت.

۳- نظریه حکما و فلاسفه الهی

حکما و فلاسفه الهی نظر دیگری درباره کمال انسان دارند و انسان کامل از نظر آنها جور دیگری تعریف می‌شود که اندکی با آنچه عرفا می‌گویند فرق دارد. در بیان حکما مسئله وحدت حقیقت و وصول و سیر و سلوک و رسیدن و فنا شدن به شکلی که عرفا می‌گویند مطرح نیست و در فلسفه وجود ندارد. از نظر فلاسفه کمال انسان به دو چیز است یکی درک حقایق و به عبارت دیگر حکمت (کلمه «علم» وافی نیست). عرفا می‌گویند حقیقت، و حکما می‌گویند حکمت و حکمت را درک حقایق اشیاء آنطور که هست و درک نظام کلی هستی آنگونه که هست می‌دانند. البته درک جزئیات، حکمت گفته نمی‌شود و شان علوم است. مثلاً اینکه سبب خاصیتش چیست علم است ولی حکمت نیست. یا در مورد شناسائی یک منزل، گاهی اندام و کلیات آنرا می‌شناسید و گاه از جزئیات آن مطلعید و یا فرضاً یکی کوچه‌های تهران را مانند راننده تاکسی خوب می‌شناسد، ولی در عین حال اطلاع کلی راجع به تهران ندارد. اگر از او پرسید تهران از کجا مشروب می‌شود نمی‌داند، برق تهران از چند منبع تامین می‌شود نمی‌داند، نظام شهرداری یا شهربانی چگونه است نمی‌داند.

حکیم کمال انسان را در شناخت کلی عالم می‌داند، شناخت درست و صحیح به طوری که یک «عالم علمی» شود. جهان، انسانی باشد عینی و او عالمی باشد علمی که در تعریف حکمت از نظر غایت می‌گویند: «صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِماً عَقْلِيّاً مُضَاهِياً لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ». حکمت عبارتست از گردیدن انسان یک جهان علمی و یک جهان عقلانی مطابق با جهان عینی. مثلاً در جهان عینی، واجب الوجود، نظام کلی عوامل مجردات و متوسط و مادی هست، آنجا هم باشد و

انسان بداند. پس انسان کامل از نظر آنها یعنی انسانی که حکمت را دریافته است.

در مصداق حکمت ممکن است احتیاج به بحث باشد ولی در اصل حکمت نیازی به بحث نیست. قرآن هم می‌فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» (۱).

از نظر حکما کمال انسان یکی در حکمت است و دیگری در عدالت و مقصودشان از عدالت، عدالت اخلاقی است. (عدالت اجتماعی تابع عدالت اخلاقی است) یعنی در میان قوا و غرائز انسان تعادل و توازن برقرار باشد و این قوا و غرائز تحت حکومت قوه عاقله باشد. به عبارت دیگر: مسلط و مسیطر بودن عقل بر جمیع قوای شهوانی و غضبی و وهمی و به اصطلاح امروز بر جمیع غرائز و تمایلات به طوری که عقل حظ و سهم هر قوه‌ای را به آن قوه بدهد بدون افراط و تفریط، بدون اینکه حق قوه‌ای را ضایع کند و یا به آن بیش از حقش بدهد. حکما معتقدند که انسان دارای دو جنبه است: جنبه یدالفوقی و جنبه یدالبدنی، از جنبه یدالفوقی، کمال انسان در حکمت است و از جنبه یدالبدنی، کمال انسان در عدالت است. اولی را کمال عقل نظری و دومی را کمال عقل عملی می‌گویند.

پس انسان کامل از نظر حکما، انسانی است که عقلش در مسائل نظری حکیمانه است و در مسائل عملی هم انسانی است صد در صد معتدل از نظر اخلاق، چون معتقدند همه خلقهای نیک همان معتدل آنها است. یعنی اخلاق نیک، اخلاقی است که در آن هر قوه و غریزه‌ای حق خود را به عدالت می‌گیرد.

پاورقی:

۱- سوره بقره آیه ۲۶۹ (فیض حکمت را بهر که خواهد دهد و هر که حکمت یافت خوبی فراوان یافت).

بر اساس نظر حکما حکمت و علم، مخصوصاً علمی که پایه حکمت است، ذاتاً کمال است (البته علم به طور مطلق، حکمت جزئی هم به جای خود) پس حکمت کلی کمال است، نه مقدمه کمال.

همانطور که در ابتدا راجع به ایمان گفتیم که آیا هدف است یا وسیله، اکنون در مورد حکمت می‌گوئیم: آیا حکمت برای انسان هدف است یا وسیله؟ آیا علم برای انسان هدف است یا وسیله، یا هم هدف است و هم وسیله؟ آیا علم کمال انسان است؟ البته اگر کمال است منافی هم بر آن مترتب است. اصولاً علم به خاطر منافعش خوب است، اگر منافع آن نباشد علم هم به درد نمی‌خورد. هر علمی که منفعت آن بیشتر است بهتر است و آنکه منفعتش کمتر است، کم‌ارزشتر است.

۴- نظریه هندوئیسم

نظر دیگری وجود دارد و آن اینکه کمال انسان در «عواطف» است یعنی در «محبت» است یا لاقلاً محبت هم یکی از ارکان کمال انسان است. از نظر حکما کمال در «حکمت و عدالت» و از نظر عرفا در «حقیقت» بود و از این نظر که یک نظر اخلاقی است، در محبت است.

یعنی انسان کامل، انسانی است که محبتش نسبت به غیر خود بیشتر است. هر چه انسان غیر خود را و مخصوصاً انسانهای غیر خود را یا لاقلاً جاندارهای غیر خود و بطور کلی تمام جهان را بیشتر دوست داشته باشد و به آن مهر بورزد، کاملتر است. و هر چه انسان به غیر خود بی‌محبت‌تر و خشک‌تر باشد، به چیز دیگر دیگر علاقه نداشته و خودپرست باشد، بدتر و ناقص‌تر است و اخلاق او را محکوم می‌کند و چون محور اخلاق فاسد خودپرستی است. به هر نسبت که انسان از خودپرستی خارج و به غیر پرستی برسد، به همان نسبت دارای اخلاق

ممدوح است. این هم یک نظر است که هندوها روی این مطلب تکیه‌ای دارند و تکیه بجائی است. گاندی در کتاب « این است مذهب من » بسیار خوب روی این مسئله تکیه کرده است. البته هندوها، هم روی « حقیقت » تکیه می‌کنند و هم روی « محبت » و نسبت به تمدن غرب که این دو چیز را دفع کرده و از بین برده است انتقاد دارند.

۵- کمال انسان در زیبایی است

نظریه دیگر این است که کمال انسان در جمال و زیبایی است ولی نه صرف زیبایی جسمانی بلکه بیشتر زیبایی روحی. به عبارت دیگر [معتقدین به این نظریه] کمال انسان را در هنر و کارها و فعالیت‌های ظریف که ناشی از روح ظریف است می‌دانند و همه چیز را تحت عنوان ظریف و زیبا می‌آورند، حتی اخلاق را هم که ما خوب می‌گوئیم، می‌گویند چون زیبا است کمال است. از نظر آنها علم از مقوله زیبایی است، خود حقیقت هم چون زیباست کمال است. پس بنابراین کمال انسان در زیبایی است. البته این نظریه یک تعبیر جداگانه است و گر نه حرف جداگانه‌ای نیست.

۶- کمال انسان در قدرت است

نظریه دیگر که تقریباً می‌شود گفت نظر متداول غربی است و در آن، کمال انسان جنبه مادی پیدا می‌کند (۱) می‌گوید کمال انسان در « قدرت » است و انسان کامل یعنی انسان قادر و مقتدر. انسان هر چه مقتدرتر و نیرومندتر باشد و بر محیط خارج خود یعنی بر طبیعت و نیز بر انسانهای دیگر مسلط تر باشد، به کمال نزدیکتر است. تکامل داروینی هم بر همین اساس است. موجود کاملتر در

مقیاس داروین یعنی موجود نیرومندتر، موجودی که بهتر می‌تواند خود را نگهداری کند و بهتر می‌تواند رقیب را در میدان تنازع بقا از میان ببرد. و لهذا به داروین ایراد گرفته‌اند که تو با این « اصل تنازع بقا » که نظر دادی، اخلاق را به کلی از میان بردی. چون به موجب این اصل، پایه اخلاق متزلزل می‌شود.

این همان چیزی است که غربیها باطمطراق زیاد تبلیغ کردند که ما کشف بزرگ کردیم و اشتباه چندین هزار ساله را از بین بردیم و آن این بود که دیگران که به دنبال علم می‌رفتند، فکر نمی‌کردند که علم را برای چه می‌خواهند، ولی ما می‌گوئیم علم آنست که به درد انسان بخورد و قدرت انسان را زیاد کند و انسان را بر طبیعت بیشتر مسلط کند. از اینرو دنبال « علم تجربی » را گرفتند، علمی که بهتر برای انسان ابزار باشد و بدین ترتیب تمدن و صنعت و... را پیش بردند. البته این پیشبرد درست است ولی بیش از مقداری که به بشر فایده رساندند ضرر زدند [زیرا] مسئله حقیقت و مسئله حکمت به عنوان یک کمال، و علم به عنوان یک کمال از قداست افتاد و کمال شمرده نشد. محبت که خود، کمال انسان شمرده می‌شد از قداست افتاد، همه چیز مقدمه قدرت شد و این، مسیر بشریت را عوض کرد. از آنروز است که بشریت هر چه هم ادعا می‌کند نمی‌تواند به هیچ معنویتی معتقد شود. اگر سخن از معنویت می‌گوید، عملاً بر خلاف آن رفتار می‌کند.

به فلسفه نیچه ایراد می‌گیرند و افکارش را افراطی می‌دانند که حرفهای عجیبی هم زده است. ولی [مطابق این طرز فکر] جای ایراد نیست. نیچه رکتر و صریحتر گفته است.

پاورقی:

۱- در نظریات پیش کمال انسان جنبه روحانی داشت. « حقیقت », « حکمت و عدالت », « محبت » و « زیبایی » هیچکدام مادی نیست.

اصولاً لازمه تغییر مسیر علم که به وسیله بیکن و... صورت گرفت، این است که در اخلاق همان را بگوئیم که نیچه گفته است. نتیجه منطقی راهی که بیکن و... در پیش گرفتند که علم را فقط در خدمت قدرت قرار داده و کمال انسان را صرفاً در قدرت دانستند همین حرفهای نیچه در اخلاق و در مسائل اجتماعی است.

بررسی نظریات مختلف درباره کمال انسان و نظریه اسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث ما درباره هدف اصلی اسلام درباره انسان بود و اینکه نظر اسلام درباره کمال انسان چیست؟ انسان کامل از نظر اسلام چگونه است؟

طبعاً یک مکتب وقتی که می‌خواهد پیروان خود را بسازد از راه ارائه طریق و برانگیختن آنها این کار را می‌کند و غیر از این راهی ندارد. پس ناچار هدف خود را به پیرو خویش معرفی می‌کند و می‌گوید دنبال چنین هدفی برو. این است که هدف اسلام از انسان کامل طبعاً برابر است با هدف واقعی‌ای که یک مسلمان باید از کارهای خود داشته باشد. بنابراین وقتی بحث از انسان کامل از نظر اسلام می‌کنیم، در واقع بحث از هدف و آرمان اصلی در ایدئولوژی اسلامی است.

برای اینکه مطلب کاملاً روشن شود، نظریات مختلفی را که در مورد انسان کامل و کمال انسان ذکر شد، به طور خلاصه بیان می‌کنیم تا ببینیم آیا نظر اسلام با یکی از آنها منطبق است، یا نه، اسلام نظر جداگانه‌ای دارد.

خلاصه نظریات درباره انسان کامل و کمال انسان

گفتیم در جهان بینی عرفانی و از نظر عرفا که بیش از همه درباره « انسان کامل » بحث کرده‌اند و این عنوان هم اساساً مال آنهاست، حقیقت، واحد است و بس، و آن حقیقت واحد مساوی است با ذات حق و مخلوقات به نحوی عبارتند از تجلیات ذات حق، یعنی امری مابین با ذات حق نیستند و انسان که یک مخلوق جامعتری است و بقول آنها کاملترین مظهر اسماء و صفات الهی است، کمالش در بازگشت به اصل خود است.

پس آنان حقیقت را واحد یعنی ذات حق می‌دانند و غیر ذات حق را به منزله ظل ذات حق یعنی « نمود » می‌دانند [به طوری که] خودشان نسبت به خودشان امور حقیقی هستند، اما نسبتشان به ذات حق به اصطلاح آنها نسبت شیء و شیء نیست بلکه نسبت شیء و فیء است. او حق مطلق است و در مقابل او هیچ چیز حق نیست. همچنین اعتقاد دارند که برای انسان وصول به حق و یا به قول خودشان فنای در حق میسر است و انسان در مقام تشبیه در حکم موجودی است که از اصل خودش جدا شده و در غربت به سر می‌برد و کمال و سعادتش این است که به وطن اصلی خود که ذات حق است باز گردد. « **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ». (۱) آنها معتقد به راه و مرکب هستند و راه را تمام وجود انسان یعنی قلب انسان و تطورات و تحولات قلب انسان می‌دانند که به قول ایشان انسان از

پاورقی:

۱- سوره بقره / آیه ۱۵۶.

کثرتها می‌گذرد و حجابها رفع می‌شود تا به وحدت کامل می‌رسد. و مرکب این راه را از نظر آنان عشق است و عبادت و تزکیه نفس و...

ولی برای حکمای الهی این فکر مطرح نیست. از نظر آنان جوهر انسان «عاقله» انسان است. اصولاً انسان واقعی همان عاقله انسان است و مابقی فروغ و شاخه‌هاست. کمال انسان عبارتست از کمال قوه عاقله و نظر به اینکه «قوه عاقله» دارای دو جنبه «نظری و عملی» است، کمالش در جنبه نظری «حکمت» است یعنی دریافت حقایق اشیاء آنچنان که هستند، و در جنبه عملی «عدالت» است. و مقصودشان از عدالت اینست که بر وجود انسان عقل حاکم باشد و بس، هیچ غریزه و قوه دیگری حاکم نباشد و همه محکوم قوه عقل باشند.

افلاطون فرضیه‌ای درباب اجتماع دارد که معتقد است اجتماع وقتی مدینه فاضله می‌شود که «فیلسوفان حاکم باشند و حاکمان فیلسوف». عین این فرضیه را [حکمای الهی] در فرد پیاده می‌کنند و می‌گویند فرد آنوقت سعادتمند است که در وجودش فیلسوفی حاکم باشد و حاکمی فیلسوف. یعنی قوه عاقله که قوه تفکر انسان است حاکم بر وجود انسان باشد نه قوه دیگری از قوا. در سخن حکما مساله وصول به حقیقت و... مطرح نیست. آنان سخنشان در فکر و اندیشه است و نه قلب و روح و راه آنها راه فهم و اندیشه است، از اندیشه‌ای به اندیشه دیگر. مرکب هم قوه عاقله است. با مرکب عقل و منطق و استدلال این راه را باید طی کرد.

گفتیم گروهی کمال انسان را در «محبت» می‌دانند و انسان کامل را کسی می‌دانند که از «خود» نسبت به انسانهای دیگر «بیخود» شده باشد، از خود رهاشده شده باشد، دیگران را آنچنان دوست داشته باشد که خود را، و بنابراین مرز بین خود و دیگران نداشته باشد، برای دیگران همان را خوش دارد که برای خود، و آنجا که امر دائر است بین خود و دیگران، دیگران را بر خود مقدم بدارد. پس کمال انسان در محبت است. تکیه این مکتب بر روی «عواطف انسانی»

است. می‌گویند این عواطف که در انسان رشد کرد انسان کامل شده است. مکتب دیگر روی «زیبائی» تکیه می‌کند و کمال انسان را در جمال و زیبایی می‌داند، نه تنها زیبایی جسمی که برای آن ارزش زیادی قائل نیستند، بلکه همچنین زیبایی معنوی. اخلاق عالی را از آن جهت کمال می‌دانند که زیبا و فضیلت است. اصولاً مکتب فضیلت سقراط در باب اخلاق (مکتب اخلاق سقراطی) از همین جا ناشی می‌شود. فلان چیز «فضیلت» است یعنی دارای «حسن عقلی» یا «زیبائی عقلی» است. این مکتب اخلاق را بر اساس حسن و قبح عقلی و بر اساس فضیلت می‌سنجد. می‌گویند راستی خوب است چون زیباست. و دیگر حرفی بالاتر از خوب بودن ندارد و خوب در امور عقلی همانند خوب در امور حسی است. (یک خوب حسی داریم و یک خوب عقلی).

علم هم از نظر آنان از آن جهت کمال است که زیباست. یعنی جهل ردیلت و زشت است و علم زیباست. قدرت هم چنین است. و لذا اخلاق سقراطی که در آن همه چیز در دو سوی فضیلت یا ردیلت است و تکیه به حسن و قبح عقلی دارد در آخر برمی‌گردد به نوعی زیبایی عقلی. شعر و هنر و ابداع و... که در واقع خلق زیبایی است برمی‌گردد به زیبایی، چون خالق زیبایی تا خود زیبا نباشد نمی‌تواند زیبایی خلق کند. تا روح انسان زیبا نباشد نمی‌تواند شعر زیبا بسراید و یا نقاشی زیبا ایجاد کند.

معروف است که یکی از سلاطین قاجار می‌خواست یک تک بیت بگوید، در مصرع دومش ماند. شعر را خواست و استمداد کرد. هر کدام چیزی گفتند تا یکی برنده شد. آن مصراع این بود: «در جهان چون حسن یوسف کس ندید» دنباله اش را نتوانست بیاورد. شعرا هر کدام چیزی گفتند تا اینکه شاعری چنین گفت: «حسن آن دارد که یوسف آفرید» و این از همه بهتر بود. واقعاً هم چنین است. آفریننده زیبایی تا خود واجد زیبایی به حد اعلا نباشد ولو نه از نوع آن زیبایی، نمی‌تواند بیافریند. بنابراین اینکه کسی واقعاً شعر زیبا می‌سراید و اثر

زیبا ایجاد می‌کند، حکایت از آن دارد که زیبایی در روح او به شکلی و به قول آنها به نحو وجود اعلائی وجود دارد.

نظریه دیگری که گفتیم نظریه برخورداری مادی است که البته بر می‌گردد به نفی کمال انسان و وجود انسان کامل. زیرا گفته‌اند هدف و مقصود انسان در جهان باید زندگی به معنی برخورداری باشد. اصولاً هدف انسان در دنیا باید بهتر برخوردار بودن باشد و هر چیزی هم با مقیاس برخورداری برای انسان خوب است. علم از آن جهت برای انسان خوب است که وسیله‌ای است برای برخورداری بیشتر یعنی به انسان قدرت و توانائی که منشا برخورداری بیشتر است، می‌دهد. پس تکامل انسان یعنی تکامل در برخورداری و تکامل در واجد بودن شرایط بهتر و بیشتر برای «بهتر برخوردار بودن» و مسیر بشر از زمان بیکن به این طرف تقریباً در همین جهات افتاده است. مخصوصاً امروز وقتی می‌گویند جامعه پیشرفته و تکامل یافته چه چیزی به نظر می‌رسد؟ آیا جامعه‌ای که به حقیقت نزدیکتر می‌شود؟ یا ایمان یافته است؟ یا به حکمت و عدالت بیشتر رسیده است؟ و یا به محبت بیشتر رسیده است؟ نه، بلکه جامعه‌ای که بیشتر برخوردار است، به صنعت بیشتر رسیده است و علمی که صنعت را برایش به وجود می‌آورد. و صنعت هم زندگی را برای انسان مرتب کرده و او را در جهان برخوردارتر کرده است. برخورداری هم از حدود برخورداریهای حیوانی و گیاهی بیشتر تلقی نمی‌شود و آن را به همین اندازه می‌دانند که رشد و سلامت بدن انسان را که همان امر مشترک انسان و گیاه است، تامین کند. تغذیه انسان درست باشد که امر مشترک ما و گیاه است، تامین کند. تولید مثل انسان درست باشد که مشترک ما و گیاه است. تقاضای شهوانی بشر درست باشد که مشترک بین انسان و حیوان است. و به برخورداری‌ای بالاتر از این قائل نیستند. پس کمال انسانی ماوراء کمال نباتی و حیوانی وجود ندارد. علم هم برای انسان حکم شاخ را دارد برای حیوان، یعنی وسیله‌ای است برای تنازع با طبیعت یا تنازع با

انسانهای دیگر.

اینها نظریات مختلف درباره کمال انسان بود. اکنون ببینیم از اسلام چه درک می‌کنیم. (این مساله قابل توجه است. زیرا این مباحث تاکنون طرح نشده و به اصطلاح هنوز خام است).

نظریه عرفا از دیدگاه اسلام

آیا اسلام به « حقیقت » به آن معنای یاد شده دعوت کرده است یا نه؟ ما نمی‌توانیم حرف عرفا را صد در صد بپذیریم، ولی اینقدر هست که خدائی که اسلام می‌گوید صرف یک موجودی از موجودات منتها به منزله پدر موجودات دیگر که آفریننده و خالق آنهاست، نمی‌باشد. زیرا این سؤال مطرح می‌شود که چنین خدایی بعد از ایجاد موجودات دیگر چگونه است؟

آیا مثل پدری است که بچه ایجاد می‌کند و در کنارش است؟ یا روزی دهنده موجودات است به آن معنا که ارزاق یک عده در دست یک نفر باشد؟ و یا مثل محرک اول ارسطوست که او اولین محرک همه حرکات عالم است و...؟

چنین نیست. منطق اسلام درباره خدا خیلی بالاتر از این حرفهاست. خدا چیزی است که اشیاء دیگر را در مقابل او نمی‌شود چیز شمرد. اگر او حقیقت است، دیگران را باید « سراب » حساب کرد، « ظل » حساب کرد، یعنی او آنچه خود هست، هست و همه چیز دیگران هم اوست « **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** » (۱) نور همه آسمان و زمین اوست. و تعبیرات قرآن درباره خداوند همین است که اصولاً « حق مطلق » اوست. می‌فرماید: « **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ** ». (۲) نه « **أَنَّهُ الْحَقُّ** » که ایندو با هم بسیار فرق دارد. و

واقعاً یک مؤمن وقتی به خدا ایمان پیدا می‌کند، دیگر همه چیز در نظرش هیچ می‌شود زیرا نه چیزی پیدا کرده است در مقابل چیزهای دیگر، بلکه چیزی پیدا کرده است که همه چیز در مقابل آن هیچ است. سعدی در بوستان این مطلب را تا اندازه‌ای خوب بیان کرده است. تفاوت بینش حکیم و عارف را درباره خدا بیان می‌کند، می‌گوید:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

بعد برای توضیح « جز خدا هیچ نیست » که آیا همه خدا هستند یا اینها نیستند و فقط اوست، می‌گوید:

توان گفتن این با حقیقت شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟
بنی آدم و دیو و دد کیستند؟

بعد جواب می‌دهد که اینها باهم منافات ندارد، می‌گوید:

پسندیده پرسیدی‌ای هوشمند
جوابت بگویم درایت پسند
که خورشید و دریا و کوه و فلک
بنی آدم و دیو و جن و ملک

باورقی:

-
- ۱- سوره نور آیه ۳۵ (خدا نور آسمانها و زمین است).
۲- سوره فصلت آیه ۵۳ (بزودی آیه‌های خویش را در آفاق و در ضمیرهایشان به آنها نشان می‌دهیم آنها را محقق شود که قرآن حق است).

همه هر چه هستند از آن کمترند

که با هستیش نام هستی برند

اگر او هست اینها چیزی نیست. « قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ » (۱) همینکه بگوئی الله، ذرهم به دنبالش می آید. محال است که کسی الله را الله شناخته باشد و بتواند به قطب دیگری متمایل شود و اصولاً چیز دیگری را در مقابل او، قطب فرض کند. این است که از نظر اسلام خدا بالاتر است از حد تشبیه به یک صانع، بلکه چیزی و صانعی است که اگر او حقیقت است دیگر چیزی را نمی شود در برابرش حقیقت شمرد. اینقدر عظیم و بزرگ است! بنابراین در اسلام ایمان به حقیقتی که دیگر چیزی را نمی شود در برابرش حقیقت شمرد مطرح است.

نظریه حکما از دیدگاه اسلام

اما آنچه حکما می گویند. آیا واقعاً در اسلام حکمت یعنی دریافت حقایق اشیاء مطرح است؟ حالا ما نزاع صغری نداریم که حکمت را آنچه حکیم مصداق حکمت می داند بدانیم یا ندانیم بلکه سخن در اصل حکمت یعنی دریافت حقایق آنچنان که هست می باشد و این، در اسلام مطرح است. از این تعبیر چه چیز بهتر می توانیم پیدا می کنیم که می فرماید:

پاورقی:

۱- سوره انعام آیه ۹۱. بگو (آنکه کتاب و رسول فرستد) خداست، آنگاه (پس از اتمام حجت) آنان را بگذار.

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» (۱) اصلاً

حکمت خیر بشر نامیده شده است و چیزی است تقریباً مساوی با کمال. نه تنها نافع است، بلکه خیر است. یعنی باید خودش را اختیار کرد نه چیزی است که آنرا برای چیز دیگر باید اختیار کرد.

عدالت اخلاقی هم همینطور است. (البته عدالت اجتماعی به کمال فرد مربوط نیست، کمال جامعه انسان است و حرف ما در کمال فرد است) اسلام هم به مساله عدالت اخلاقی نظر دارد. نظر اسلام در مورد قوا و غرائز نظر معتدلی است و معتقد است که باید حظ هر قوه را داد و از افراط و تفریط جلوگیری کرد. البته حکومت عقل را به تنهایی کافی نمی‌داند. واقع هم همین است که عقل به تنهایی قادر نیست بر قوا و غرائز حکومت کند؛ ایمان هم باید باشد.

در هر حال اسلام طرفدار عدالت اخلاقی هست ولی اینکه حاکم بر انسان فقط قوه فیلسوف انسان باشد، اساساً سست است یعنی حرف درستی نیست. قوه عاقله انسان به تنهایی و اگر توأم با یک ایمان و یک آرمان نشود قادر به برقراری عدالت در کشور وجود [انسان] نیست. و خلاصه از فیلسوف حاکم در وجود انسان کار زیادی ساخته نیست. فیلسوف مؤمن باید حاکم باشد.

پاورقی:

۱- سوره بقره آیه ۲۶۹ (فیض حکمت را به هر که خواهد دهد و هر که حکمت یافت خوبی فراوان یافت).

محبت در اسلام

اما در مورد محبت، در اسلام از این بیشتر چه می‌خواهیم: «أَحَبُّ لِفِئْرِكَمَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لِفِئْرِكَمَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ» (۱) ابرای دیگران همان را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری و برای دیگران همان را بد بدار که برای خود بد می‌داری و آنچه که در باب تراحم و تعاطف آمده است. ما در کافی بابی داریم تحت عنوان «تراحم و تعاطف» یعنی مهربانیها و عواطف متقابل.

در حدیث معروف وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) از اصحاب سؤال می‌فرمایند: «أَيُّ عَرَى الْإِيْمَانِ أَوْثَقُ؟» کدام دستگیره ایمان محکمتر است؟ هر یک از اصحاب جوابی می‌دهد. یکی می‌گوید نماز، دیگری می‌گوید روزه و همینطور پاسخ می‌دهند: حج، جهاد و... حضرت می‌فرماید: همه اینها که گفتند درست است ولی هیچکدام «أَوْثَقُ الْعَرَى» یعنی محکمترین دستگیره‌ها نیست. اصحاب سؤال می‌کنند پس چیست؟ حضرت می‌فرماید: «حُبُّ لِلّٰهِ» محبت دیگران به خاطر خدا (نه فقط حب الله بلکه حب الله که البته ناشی از حب الله هم هست)، به خاطر خدا و حقیقت دوست داشتن «وَبَغْضٌ لِلّٰهِ» به خاطر خدا و حقیقت دشمن داشتن، یعنی دشمن خدا و دشمن حقیقت را دشمن داشتن که لازمه دوست داشتن حقیقت است.

پاورقی:

پس همه اینها در اسلام هست ولی باید بررسی کرد کدامیک از اینها اصل و کدام فرع است. آیا همه اصل هستند یا خیر؟

مسئله عبادت

در اسلام یک چیز دیگر هم هست و آن مساله عبادت و پرستش خداوند است و این مخصوصاً در قرآن مجید آمده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) که عبادت به عنوان یک غایت ذکر شده است.

فرضاً گروهی وجود نداشته باشد که طرفدار این مطلب باشد که انسان آفریده شده است برای عبادت، و هدف انسان و کمال انسان در عبادت است، ولی به هر حال در قرآن به این مطلب برخورد کرده‌ایم و وجود دارد. پس باید روی این موضوع تامل کرد.

اقسام عبادت

عبادت برای چیست؟ اینجا دو مطلب است. یک وقت عبادت را آنطور که عوام تصور می‌کنند می‌دانیم. در این صورت در پاسخ این سؤال که چرا انسان

پاورقی:

۱- سوره ذاریات آیه ۵۶ (و پریان و آدمیان را نیافریدم مگر که عبادتم کنند).

باید عبادت کند؟ و می‌گوئیم برای اینکه خدا در دنیای دیگر مزد بیشتری به ما بدهد و در آن دنیا برخورداری کاملی پیدا کنیم. این برمی‌گردد به برخورداری منتها در آن جهان نه این جهان. حد و مرتبه یکی است منتها برخورداری این جهان محدود است، ما عبادت می‌کنیم برای اینکه در جهان دیگر متمتع و برخوردار بشویم و مقصودمان از تمتع و برخورداری همین نوع برخورداریهائی است که در دنیاست منتها آنجا کاملتر و بیشتر است، حور است و قصور و گلابی و سیب و... اگر چنین بگوئیم، در واقع کمال انسان را از حد حیوانی بالاتر نبرده‌ایم. البته انسان را موجود قابل بقا در جهان دیگر دانسته‌ایم ولی حیوانی که در جهان دیگر هم می‌تواند به زندگی حیوانی خود ادامه دهد، و کمال دیگری برای انسان نیست.

این عبادت به تعبیر امیرالمؤمنین (علیه السلام) عبادۀ الاجراء یا عبادۀ العبید است ولی عبادۀ الاحرار نیست. عبادۀ الاحرار هرگز وسیله اینگونه برخورداریها نیست کما اینکه وسیله رهایی از آلام مادی و جسمانی هم نیست. می‌فرماید:

« إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ طَلَبًا لِلْجَنَّةِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا لَهُ (حُبًّا لَهُ) فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحرَارِ » (۱)

اگر عبادت را به نحو عبادۀ الاحرار بدانیم، مساله برمی‌گردد به اینکه کمال انسان بالاتر است از حد مشتهیات حیوانی ولو در جهان دیگر برای انسان تامین شود، بلکه در حد عبادت‌های « شاکرانه » و « محبانه » و « عاشقانه » است و

پاورقی:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹ رجوع شود به پاورقی صفحه ۷۰.

آنوقت « پرستش » مفهومی برابر مفهوم عشق نسبت به حقیقت پیدا می‌کند و خدا یک وسیله برای زندگی انسان ولو در آخرت نیست، بلکه خودش حقیقت و مطلوب حقیقی می‌گردد:

« يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاةَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ » (۱)

در این صورت « مساله عبادت » تقریباً برمی‌گردد به مساله حقیقت. خودش « حق پرستی » است و خود پرستش برای انسان اساساً موضوعیت دارد.

« مَا عَبْدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ ».

اینجاست که عبادت خیلی اوج می‌گیرد. یعنی از زمین تا آسمان فرق دارد. آن عبادتی که خدا و عبادت وسیله‌ای برای مشتهیات حیوانی انسان ولو در جهان دیگر قرار بگیرد کجا، و عبادتی که خودش پرستشی باشد که برای انسان اصالت دارد کجا.

پس نظریه عبادت بالاخره منتهی می‌شود به اینکه مراتب دارد. و در این حال عبادت برای مشتهیات حیوانی آخرت نسبت به عبادت نکردن و چسبیدن به مادیات، مسلم کمال است چون حداقل انسان خدا را واسطه کرده است آن هم برای امر باقی، و این خیلی کمال است نسبت به هواپرستی و نفس پرستی. ولی تفاوت این عبادت با آن درجه از عبادت که در اوج است از زمین تا آسمان است.

پاورقی:

۱- دعای کمیل. [ترجمه: ای سرپرست مؤمنان، ای نهایت آرزوی عارفان، ای فریادرس درماندگان، ای محبوب دل‌های صادقان و ای معبود جهانیان.]

پس اگر گفته‌اند: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» و از طرفی گفته‌اند عبادت مراتب دارد، معلوم است هدف اصلی مرتبه پائین عبادت نیست بلکه مرتبه عالی آن است، و هر که بدانجا نرسیده، برای او این مرتبه پائینتر، از هیچ بهتر است.

در تفسیر ابن عباس آمده است: لِيَعْبُدُونِ أَيْ لِيَعْرِفُونِ (لیعبدون یعنی مرا بشناسند) و آنطور که ما عبادت را معنا کردیم، ایندو با هم یکی می‌شود. چون عرفان در اینجا معرفت کامل و شهودی حق است و عبادتی هم که در این مرحله باشد جز اینکه توام با چنین عرفانی باشد عملی نمی‌شود. معرفتهای بچگانه و عوامانه این عبادت را نتیجه نمی‌دهد.

پس عبادت برمی‌گردد به نظریه ایمان و ایمان هم برگشت به نظریه حقیقت. اسلام به ایمان و عبادت، که ایمان پیوند ادراکی با حقیقت است و عبادت، پیوند عملی با حقیقت، دعوت کرده است، به حکمت و عدالت دعوت کرده است، به محبت دعوت کرده است، به جمال و زیبایی دعوت کرده است: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ» در «کافی» بابی داریم تحت عنوان «باب التَّجَمُّلِ وَالزَّيْنَةِ».

اسلام به همه اینها دعوت کرده است، ولی کدام هدف اصلی است؟ آیا همه اینها در عرض واحد هدف هستند؟ یا اینکه هدف اصلی یک چیز است و آنهای دیگر یا مقدمه آن هستند و یا لازمه آن. مثل عبادت که مقدمه رسیدن به آن هدف است و یا محبت و... که لازمه رسیدن به آن هدف هستند. یعنی اگر کسی برسد به حقیقت، به هر چه که از شؤون آن حقیقت است عشق و محبت می‌ورزد.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

هدف اصلی در اسلام

ما فکر می‌کنیم که هدف همان « حقیقت » است یعنی خود « خدا » هدف است. در منطق اسلام هدف فقط یک چیز است و آن خدا است. اصولاً توحید اسلام جز این، اقتضا نمی‌کند، اگر هم هدف دیگری معرفی می‌کند مانند بهشت و یا فرار از جهنم، هدفهای درجه دوم است برای انسانهایی که از این هدفهای خیلی پست جهنمی باید رهائی پیدا کنند و الا خود حکمت از آن جهت که حکمت است، قطع نظر از اینکه انسان را به خدا برساند، هدف نیست. بلی اگر حکمت انسان را به حقیقت برساند خوب است و خوبیش هم به واسطه این است که انسان را به حقیقت می‌رساند خوب است نه اینکه خود، مطلوب با لذات است. عدالت اخلاقی هم از آن جهت خوب است که جلوی نفس اماره را می‌گیرد و این مانع را از راه وصول به حقیقت برمی‌دارد که تا کشور وجود انسان کشوری متعادل نباشد، انسان نمی‌تواند سیر الی الله داشته باشد. محبت نیز شاید از نظر اثر باشد نه مقدمه، یعنی لازمه وصول به حقیقت باشد.

« ایمان » هدف است نه وسیله

به هر حال از نظر ما « ایمان » در اسلام هدف است نه وسیله. این، خلاصه حرف است. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه وقتی می‌گوئیم « یا اَیُّهَا

اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اٰمَنُوْا « (۱) آیا ایمان هدف است یا وسیله؟ شک ندارد که ایمان آثار زیادی هم دارد ولی آیا ایمان را به خاطر آثارش گفته‌اند؟ و انسان باید ایمان داشته باشد تا از اضطراب‌رهایی پیدا کند، ایمان داشته باشد تا به دیگران تعدی نکند، ایمان داشته باشد تا افراد به هم اعتماد متقابل داشته باشند و...؟ آیا ایمان مقدمه اینهاست یا اینها آثار آن است و ایمان قطع نظر از اینها خود هدف است چون ایمان پیوند انسان با حق و حقیقت است.

پس از نظر ما خود ایمان به خدا هدف است و به عبارت دیگر خود خدا هدف است و ایمان با اینهمه آثار زیادی که دارد، در اسلام به این دلیل واجب نشده است که آن آثار پیدا بشود. چون آن آثار فوائد ایمان است. ایمان از آن جهت واجب است که خودش پیوند انسان با حق است و نفس پیوند انسان با حق از نظر اسلام کمال است. نه علم هدف است (علم به یک معنا همان حکمت است که علم به حقایق اشیاء است) نه زیبایی هدف است، نه عدالت هدف است و نه محبت، بلکه هدف فقط و فقط خدا است و حقیقت، ولی حقیقتی که توأم است با این چیزهای دیگر یا از باب مقدمه و یا از باب نتیجه.

این، بحث ما است در باب آخرین هدف و آرمان اصلی در ایدئولوژی اسلام که جز خداوند چیز دیگری نیست. و از این رو عبادت اعلی که در اوج است وسیله پیوند انسان با خداست و نه وسیله پیوند انسان با مطلوبهای دیگر.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

پاورقی:

۱- سوره نساء آیه ۱۳۶ ای کسانی که ایمان آورده‌اید ایمان بیاورید.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۱۲/۱۱

روز : جمعه

۰۳ / خرداد ماه / ۱۳۹۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

دکتر رضا خیزی